

در باخت و تیر<sup>۲۵۲</sup> جعبه حجت همه بینداخت .

<sup>۲۵۳</sup>هان تا سپر نیفکنی از حمله<sup>۲۵۴</sup> فصیح

کورا جز آن مبالغه<sup>۲۵۵</sup> مستعار نیست

دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی

(۵) بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

تاعاقبة الامر دلیلش نماید، ذلیالش کردم. دست تعدی دراز کرد و بیپسند

گفتن آغاز. وسنت جاهلان است که چون بدلیل از خصم فرومانند، سلسله خصومت

بجیبانند. چون<sup>۲۵۶</sup> آزر بت تراش به حجت باپس بر نیامد، به جنگش برخاست که

<sup>۲۵۷</sup> لَسْ لَمْ تَسِرْ لَأَرْجَمَنَّكَ دشنام داد، سقطش گفتم. گریبانم درید،<sup>۲۵۸</sup> ز نخدانش

گرفتم.

(۱۰)

خلق از پی ما دوان و خندان

<sup>۲۵۹</sup> او در من و من در او فتاده

از گفت و شنود مایه دندان

انگشت تعجب جهانانی

القصه،<sup>۲۶۰</sup> مرافعه این سخن پیش قاضی بردیم و به حکومت<sup>۲۶۱</sup> عدل، راضی

شدیم. تا حاکم مسلمانان مصالحتی جوید و میان توانگران و درویشان فرقی بگوید.

(۱۵) قاضی چو<sup>۲۶۲</sup> حلیت ما بدید و منطق ما بشنید، سر بچیب تفکر فرو برد و پس از تأمل

بسیار سر بر آورد و گفت: ای که توانگران را ثنا گفتی و بردرویشان جفا روا داشتی،

بدانکه هر جا که گل است خار است و باخمر،<sup>۲۶۳</sup> خمار است و بر سر گنج، مار است.

و آنجا که در<sup>۲۶۴</sup> شاهوار است، نهنگ مردم خوار است. لذت عیش دنیا را<sup>۲۶۵</sup> لدغه اجل

در پس است و نعیم بهشت را دیوار مکاره در پیش .

<sup>۲۶۶</sup> چور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست

کنج و مارو گل و خار و غم و شادی بهمند

نظر نکنی در بوستان، که بید مشک است و چوب خشک. همچنین در زمرد

توانگران، شاگرد و <sup>۲۶۷</sup> کفور و در حلقه درویشان، صابرند <sup>۲۶۸</sup> ضجور.

<sup>۲۶۹</sup> اگر زاله هر قطره‌ای در شدی (۵)

چو <sup>۲۷۰</sup> خر مهره بازار از او پر شدی

مقربان حقیق، سبحانه و تعالی توانگرانند درویش سیرت و درویشانند توانگر

همت، و مهین توانگران آن است که غم درویشان خورد و بهین درویشان آن است

که کم <sup>۲۷۱</sup> توانگران گیرد <sup>۲۷۲</sup> وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ پس روی عتاب

از من بجانب درویش آورد و گفت: ای که گفתי توانگران مشغولند به مناهی و (۱۰)

مست ملاحی، <sup>۲۷۳</sup> بلی طایفه‌ای هستند بر این صفت که بیان کردی. <sup>۲۷۴</sup> قاصر همت و

<sup>۲۷۵</sup> کافر نعمت، که ببرند و بنهند و نخورند و ندهند و اگر بمثل، باران نبارد یا <sup>۲۷۶</sup>

طوفان، جهان بردارد به اعتماد مکنند خویش از محنت درویش نپرسند و از خدا

ترسند و گویند:

<sup>۲۷۷</sup> گر از نیستی دیگری شد هلاک <sup>۲۷۸</sup> مرا هست، <sup>۲۷۹</sup> بطراز طوفان چه باز (۱۵)

وَرَاكِبَاتٍ نِائِقٍ فِي هَوَادٍ جِهَا لَمْ تَلْفَيْسِ إِلَى مَسِّ عَاصٍ فِي الْكَيْبِ

۲۸۰ - ۲۸۳

<sup>۲۸۴</sup> دونان چو گلیم خویش بیرون بردند

گویند چه غم گر همه عالم مردند

قومی بدین نمط که شنیدی و طایفه دیگر، خوان نعم نهاده و دست کرم گشاده،

طالب نامند و معرفت، و صاحب دنیا و آخرت. چون بندگان حضرت بسادشاه عالم

عادل، مؤید مظفر منصور،<sup>۲۸۵</sup> مالک ازمه<sup>۲۸۶</sup> انام، حامی<sup>۲۸۶</sup> ثغور اسلام، وارث ملک سلیمان،  
<sup>۲۸۷</sup> اعدل ملوک زمان، مظفر الدنیا والدین، اتابک ابو بکر بن سعد بن زنگی.

آدامَ اللهُ أَيَّامَهُ وَأَجْرِي بِالْخَيْرِ أَفْدَامَهُ<sup>۲۸۸-۲۸۹</sup>

<sup>۲۹۰</sup> پدر <sup>۲۹۱</sup> بجای پسر هرگز این کرم نکند

(۵) که دست جود تو با خاندان آدم کرد

خدای، خواست که بر عالمی ببخشد

ترا برحمت خود پادشاه عالم کرد

قاضی چون سخن بدینجا رسانید و از<sup>۲۹۲</sup> حد<sup>۲۹۲</sup> قیاس مااسب مبالعه در گذرانید

بمفتضای<sup>۲۹۳</sup> حکم قضا، رضادادیم و از<sup>۲۹۴</sup> ماضی در گذشتیم و بعد از<sup>۲۹۵</sup> مجارا طریق

مدارا گرفتیم و سر<sup>۲۹۶</sup> بتدارک در قدم یکدیگر نهادیم و بوسه بر سر و روی هم دادیم و (۱۰)

ختم سخن بر این بود:

<sup>۲۹۷</sup> مکن ز گردش گینی شکایت ای درویش

که تیره بختی، اگر هم بر این نسق مردی

توانگرا چو دل و دست کامرانت هست

بخور، ببخش که دنیا و آخرت بردی









## تعلیقات بر باب هفتم گلستان

### باب هفتم در تأثیر تربیت مشتمل بر ۴۰ حکایت

#### حکایت (۱)

یکی از وزرا ، پسری گودن داشت ...

- (۵) ۱- گودن : گودن و گودنی در عربی معنی اصلیش یا بو واسب پست نژاد و پالانی است. بر فیل و استر هم اطلاق میشود. جمع آن، «گوادن» است. در فارسی معمول ، گودن بر شخص کم فهم و دیر فهم اطلاق میگردد .

#### ۲- چون بود اصل گوهری قابل ...

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مطلق مردف .

- (۱۰) ۳- نیارد : از مصدر دیارستن ، یعنی نتواند .

۴- دریای هفتگانه : قدما همچنانکه به هفت اقلیم قائل بودند، هفت دریای

بزرگ میشناختند .

در قرآن مجید هم ، از هفت دریا ( سبعة ابحر ) در سوره لقمان آیه ۲۶ یاد شده :

وَلَوْ أَنَّ مَاءَ الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَوْ لَامٍ وَالْبَحْرِ نَمِيدَةٌ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةٌ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ

- (۱۵) کلمات الله ان الله عرب حکم ترجمه : اگر همه درختان زمین ، قلم باشد و دریا

را هفت دریای دیگر مدد کند و مداد آن شود ، کلمات الهی پایان نخواهد یافت . خدا همانا نیر و مند و حکیم است .

۵- پلید : نجس ، ناپاک

#### حکایت (۲)

- (۲۰) حکیمی پسران را پندهمی داد که جانان پدر هنر آموزید ....

۶- چشمه زاینده و دولت پاینده ... : چشمه زاینده و دولت پاینده ، قدر بیند

و صدر نشیند ، لقمه چیند و سختی بیند ، دو به دو با هم موازنه و سجع دارند .

۷- سخت است پس از جاه ، تحکم بردن ...

بیت بر وزن شماره ۵ با قافیه مقید موصول .

۸- تحکم بردن : تحکم بمعنی محکوم شدن و متحمل زور بودن . پس از جاه ،

قید است برای «بردن» .

۹ - وقتی افتاد فتنه‌ای در شام ...

قطعه بر وزن شماره ۶ با قافیه مطلق مردف .

۱۰ - شام : همان سوریه است که مرکز آن ، دمشق است و اهمیتش از زمان بنی امیه شروع شده . گاهی آن را ، شامات به صیغه جمع مینامند . (۵)

۱۱ - هرکس : برای هرکس ، فعل جمع درفته‌اند ، آورده شده .

۱۲ - وزیری : یاه در وزیری ، یاه مصدری است . در اینجا برخلاف قاعده ، جهت حفظ وزن شعر ، مانند یاه نسبت عربی مشدد شده است . بهتر آن است که ضبط چنین باشد : به وزیری به پادشاه رفتند .

۱۳ - ناقص عقل : کم خرد ، صفت است برای پسران که مضاف است . قاعده معمول این است که صفت اسم مضاف را پیش از مضاف الیه بیاورند . لکن در جایی که اقتباء در میان نباشد یا بخواهند ابهامی در کار باشد ، صفت مضاف را پس از مضاف الیه می‌آورند . در اینجا هر دو وجه قابل تصور است و میتوان گفت : وزیری که پسران خود را برای احراز مقام مناسب تربیت نکرده باشد ، خود هم ناقص عقل است . (۱۰)

۱۴ - میراث پدر خواهی ، علم پدر آموز ... (۱۵)

بیت بر وزن شماره ۵ با قافیه مردف .

بعد از لفظ «خواهی» سکنه ملیح وجود دارد .

### حکایت ۳

یکی از فضلا تعلیم ملکزاده‌ای همی داد ...

نظیر این قصه را به انوشیروان و معلم او نسبت داده‌اند و ابشاهی از مآخذ قدیم عربی ، آن حکایت را اخذ کرده و در کتاب مستطرف آورده است با این تفاوت که خود انوشیروان پس از رسیدن به سلطنت ، علت از استاد میپرسد و استاد میگوید : تنبیه بیگناها نه وی بدان جهت بوده که طعم ظلم بچشد تا بر رعیت ستم روا ندارد . (۲۰)

۱۵ - آحاد : افراد ، یکان و جمع احداست . احد در اصل واحد بوده است . و «واو» آن بهمره تبدیل شده است . احد و واحد در دو مورد ، مترادف است یکی در وصف خدای تعالی و دیگر در معنی عددیک . (۲۵)

۱۶ - اگر صد ناپسند آید ز درویش ...

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه مردف موصول .

۱۷ - تهذیب : مصدر باب تفعیل بمعنی اصلاح کردن و پاکیزه خوی ساختن . اسم مفعول آن مهذب هم در فارسی متداول است .



۱۸ - **أَلْبَتَّهِمُ اللَّهُ نَبَاتًا حَسَنًا** ترجمه: و خدای آنان را به نحوی نیکو پرورش دهد.

ما خود است از آیه ۳۳ از سوره آل عمران که دربارهٔ مریم آمده است .

**فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا** ترجمه : پروردگارا، او را نیکو پذیرفت و وی را نیکو پرورش داد.

(۵) ۱۹ - **هر که در خریدش ادب نکنند . . .**

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیهٔ مردف دارای ردف مرکب .

۲۰ - **فلاح : رستگاری .**

فلاح از اوبرخاست : رستگاری از اودورشد و برطرف گردید .

(۱۰) ۲۱ - **چوب تر را چنانکه خواهی بیج : نظیر از عربی :**

فَإِنَّ مَنْ أَدَّبْتَهُ فِي الصَّبَا

كَالْعُودِ يُسَمِّي الْمَاءَ فِي غَرَسِهِ

حَسْبِيَ تَرَاهُ مَوْزِقًا نَاضِرًا

بَعْدَ الَّذِي أَبْصَرْتَهُ مِنْ يَسْبِهِ

(۱۵) وَالسَّيِّخُ لَا يَتْرُكُ أَخْلَاقَهُ

حَسْبِيَ بُوَارِي فِي تَرِي رَمْسِهِ

ترجمه : کسی را که در کودکی ادب کرده باشی مانند نهالی است که در آغاز کشت

خود از آب سیراب شده باشد. آن را هر برگ و شاخه آب خواهی دید پس از آنکه خشکیش را دیده‌ای.

پیرا اخلاق خود را ترک نمیکند مگر آنکه از خاک گور پوشیده شود .

سعدی خود این مطالب را به شعر عربی در آورده است .

(۲۰) ۲۲ - **إِنَّ الْعَصُونَ إِذَا قَوَّمَتَهَا اعْتَدَلَتْ**

وزن شماره ۲۹ .

ترجمه : شاخهای تازه راهر گاه راست کنی به اعتدال درمی آید اما راست کردن و

اصلاح ، برای چوب خشک سودی نخواهد داشت .

۲۳ - **هر آن طفل کوجور آموزگار . . .**

(۲۵) بیت بر وزن شماره ۳ با قافیهٔ مردف موصول .

بأنك اختلافی شبیه است به آنچه گویند : **مَنْ لَمْ يُؤَدِّبْهُ الْآبَوَانِ أَدَّبَهُ الْمَلَوَانِ**

ترجمه : کسی را که پدر و مادر ادب نکرده باشند روزگارا او را رذب خواهد کرد .

این کلام را عنصر المعالی به جد خود شمس المعالی قا بوس، نسبت داده است .

نظیر از سنائی ،

ای نیاموخته ادب ز ابوان      ادب آموز زین پس از ملوان .

درعکس این مطلب رود کی گوید :  
هر که نامخت از گذشت روزگار  
نیز نامورددز هیچ آموزگار  
۴۴ - ملك را : مضاف الیه مقدم است برای موافق وراء آن علاست اختصاص است .

## حکایت «۴»

معلم کتابی را دیدم در دیار مغرب . . .

(۵)

۴۵ - کتاب : جمع کاتب به معنی نویسندگان است ، ولی بر محل درس کودکان اطلاق  
میگردد و مخفف دارالکتاب است ، چه مکتب یا کتاب در قدیم ، نویسنده و مخصوصاً خط نویس  
تربیت میکرده است .

۴۶ - دیار مغرب : مراد از دیار مغرب ، حدود تونس و مراکش و الجزائر است که  
گویا سیر و سفر شیخ تا آنجا پیش رفته باشد .

(۱۰)

۴۷ - ترش روی ، تلخ گفتار : صفات دیگر معلم کتاب بنحو جامع نموده شده و  
صنعت تنسیق الصفات هم درباره این معلم و هم درباره معلم دوم بطرز کامل رعایت گردیده است .

۴۸ - زهره : محازاً بمعنی جرأت بکار رفته زیرا قدم زهره را هرگز قوه غضبیه  
میبنداشتند و معتقد بودند که ترس شدید موجب ترکیدن زهره میشود .

۴۹ - طپنچه : طپنچه یا طپنجه عرب طپانچه بمعنی سیلی است . و طپنچه باشکنجه ،  
سجع و موازنه و تناسب دارد .

(۱۵)

۳۰ - ساق - لفظ عربی بمعنی پا ، از زانو پیاپی ، جمع عربی آن ساق است که در  
فارسی استعمال نمیشود .

۳۱ - بلورین : منسوب به بلور . اصل بلور ، در عربی بفتح یا کسر باء و تشدید  
لام است . ریشه آن لفظ یونانی berylos بمعنی درخشان است . brilliant در زبان  
فرانسوا از همین ریشه آمده ، و در زبان فارسی لفظ فرانسوا اقتباس شده و بر لیان را بعنوان صفت  
برای الماس و انگشتری الماس نکین می آورند .

(۲۰)

۴۲ ملكی : بادو فتحه ، فرشته‌وش . در نسبت به ملك بمعنی پادشاه ، در عربی هم ملكی  
بادو فتحه میگویند ولی در فارسی چون نسبت آن فارسی است باید با کسر لام تلفظ شود .

۴۳ - دیو باملك ، متضاد است و دیو در معنی مجازی دیو سیرت بکار رفته و  
مبالغه دارد .

(۲۵)

۴۴ - لوح درست ناگرده : تکلیف خود را بر روی لوح که بمنزله تخته سیاه  
امروزی بوده هنوز انجام نداده بر سر یکدیگر میزدند و میشکستند .

۳۵ - استاد و معلم چو بود بی آزار . . .

بیت بروزن شماره ۵ با قافیه مردف .

۳۶ - خرساك : مصغر حرس است و در اینجا نوعی بازی است به این ترتیب که خطی بکشند و شخصی در میان خط بایستد و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود را بجانب ایشان افشاند بهر کدام که پای او بخورد او را بدرون خط بجای خود آورد و این بازی را عربان، حجوره گویند . نظیر آن بازی است که فعلا کودکان بنام گرگم بهوا دارند. اما بازی اخیر اثری از گرگ بازی است که در زمان صفویه معمول بوده و در میدان بزرگ شهر اصفهان نمایش داده (۵) میشده است .

گرگم بهوا : یعنی به هوای گرگ و به تقلید گرگ هستم .

۳۷ - ابلیس : نام شیطان است و همچنین هر شریری را ابلیس نامیده اند . جمع آن ابالسه است . ریشه آن لفظ یونانی دیابولوس بمعنی مفتری است و دیابل در فرانسه و دوپل در انگلیسی از این ریشه است (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله ابلیس) . (۱۰)

۳۸ - پادشاهی پسر به مکتب داد ...

مثنوی با وزن شماره ۱ .

۳۹ - مکتب : چنانکه گفته شد محل درس کودکان است، اما محل درس حکمای قرون وسطی که نخست در صومعه ها تشکیل میشده بنام Ecole خوانده شده و فلسفه آن دوران را اسکولاستیک نامیده اند . بتدریج Ecole بر مجموعه شاگردان و پیروان يك حکیم اطلاق گردیده و متأخرین، Ecole را مکتب، ترجمه کرده اند و میگویند مکتب سقراط و مکتب افلاطون . لکن در کتب پیشین فلسفه ، بجای مکتب، نحله بکسرون بکار میبرده اند و جمع نحله ، نحل بوزن ملل است . (۱۵)

### حکایت «۵»

(۲۰) پارسازاده ای را نعمت بیکران از ترکه عمان بدست افتاد . . .

۴۰ - ترکه : بکسر راه و ترکه بکسر تاء و سکون راه بمعنی ترك شده میباشد و آنچه از میت بجا میماند، ترکه ماترك نامیده میشود که مرکب، است از واء، موصول و «ترك» فعل ماضی . در زبان معمول، ترکه یاد و قنچه تلفظ میشود .

۴۱ - عمان : عموها . عمان جمع عم و الف و نون آن علامت جمع فارسی است ، جمع عربی «عم» میشود «اعمام» . (۲۵)

۴۲ - فسق و فجور : هر دو اسم عربی است بمعنی تبه کاری .

۴۳ - مبذری : اسم فاعل از تبذیر بمعنی اسراف، بعلاوة یا مصدری فارسی .

۴۴ - مسگر : مست کننده . اسم فاعل از اسکار .

منگری که نکرد و مسگری که نخورد : با هم سجع و موازنه دارد .

۴۵ - چود خلت نیست خرج آهسته تر کن ....

- قطعه برون شماره ۷ باقافیه مردف موصول .
- ۴۶ - نای : نای همان نی است که بر پی و مزماره گویند .
- ۴۷ - نوش : بمعنی نوشیدن و در اینجا نوشیدن شراب مراد است .  
رویه مرفته «نای و نوش» بمعنی سماع و سکر بکار رفته است .
- ۴۸ - راحت عاجل : آسایش کنونی . (۵)
- ۴۹ - محنت آجل : اندوه آینده .  
راحت عاجل و محنت آجل : با هم تضاد و موازنه دارند ،
- ۵۰ - خداوندان کام و نیکبختی ...  
مثنوی برون شماره ۷ .
- ۵۱ - چرا سختی برند از بیم سختی : (۱۰)
- نظیر : النَّاسُ مِنْ حَوَافِ الْمَعْرِفِيِّ الْمَعْرِفِ ترجمه : مردم از ترس بینوایی در  
بینوایی پسر میبرند .
- ۵۲ - هر که علم شد به سخا و گرم ....  
مثنوی برون شماره ۱۱ .
- ۵۳ - علم شدن : شناخته شدن و سرشناس بودن . (۱۵)
- ۵۴ - بَلِّغْ مَا عَلَّكَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَمَا عَلَيْكَ  
ترجمه : آنچه بر عهده تو است تبلیغ کن و به مردم برسان آنگاه اگر نپذیرفتند  
گناهی بر تو نیست. «در این عبارت، «ما» در جمله اول موصول است و «ما» در جمله دوم حرف نفی.
- ۵۵ - گرچه دانی که نشنوند بگوی ... (۲۰)  
قطعه برون شماره ۱ باقافیه مقید .
- ۵۶ - نکبت : بفتح نون مصدر مره عربی بمعنی مصیبت، جمع آن نکبات باد و فتحه  
در زبان معمول بکسر نون تلفظ میشود .
- ۵۷ - حریف سفله در پایان مستی ....  
مثنوی برون شماره ۷ .
- ۵۸ - درخت اندر بهاران برفشاند : نظیر، (۲۵)  
کفساره شرابخوریهای بی حساب مخمور، دو میانه مستان نشستن است.
- حکایت ۶۱
- پادشاهی پسر را به ادیبی داد و گفت ....
- ۵۹ - منتهی : اسم فاعل از باب افتعال. به نهایت رسیده و کامل.
- ۶۰ - گرچه سیم و زر ز سنگ آید برون ...

قطعه بروزن شماره ۱۷ با قافیه مردف .

۶۱ - سهیل : canope از ریشه یونانی canopus یکی از ستاره های منظومه  
carina یا caréne (کشتی argo) است در نیمکره جنوبی . این ستاره بعد از شعری  
درخشانترین ستاره بی است که نور درونی آن / ۲۰۰۰ برابر خورشید است .

- (۵) این ستاره در خاور میانه اواخر تابستان طلوع میکند ازینجهت قداما میبنداشتنند  
که در رسانیدن میوه تأثیر دارد و سرخی سیب را از تأثیرات سهیل میدانستند و همچنین  
میگفتند : چون پر پوست بتابد برخی را انبان میکند و برخی را بصورت چرم درمی آورد .  
و درباره ماه میگفتند : کتان را میبوساند . بطور کلی فروغ ستارگان را در پرورش احجار  
گرانیهاء مؤثر میدانستند . شك نیست که اشعه کیهانی در محیط زمین ما صاحب اثر است اما  
اینگونه تأثیرات مسلم نیست .

(۱۰)

آنچه مسلم است نور ماه در جزر و مد دریا اثر دارد .

۶۲ - انبان : از ریشه پهلوی . پوست دباغت شده گوسفند .

#### حکایت ۷

یکی را شنیدم از پیران مری که هریدی را همی گفت ...

(۱۵)

گفتار پیرامتنکی به آیه ۳ از سوره طلاق است : وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ  
يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ :

۶۳ - فراموشت نکردم ایزد در آن حال ...

قطعه بروزن شماره ۷ با قافیه مردف .

۶۴ - مدفوق : حسته ، اسم مفعول . مقتبس از عبارت قرآنی دماء دافق ، که  
فاصله آیه ۵ از سوره طارق است و مراد مایه نطفه میباشد .

(۲۰)

۶۵ - ده انگشتت مرتب کرد بر کف : حکما و متکلمان اسلامی میگویند : خداوند  
بهر مخلوق همه احتیاجات را عطا فرموده و حتی از بذل آرایشها بواسطه لطف خویش نسبت  
به بیچ مخلوقی دریغ نداشته است و هر چیز که به آدمی بخشیده در نهایت کمال و جمال است  
و برای اثبات این امر ، نظام انگشتان را مثال می آورند .

(۲۵)

#### حکایت ۸

اعرابی را دیدم که پسر را همی گفت ...

۶۶ - يَا بَنِيَّ إِنَّكَ مَسْئُولٌ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ مَا دَاكَ كَسَبْتَ وَلَا أَعْمَالَ مِمَّنْ أَنْسَبْتَ

ترجمه روان و مرصع آن همان است که سعدی خود آورده و ترجمه تحت اللفظی آن چنین  
است : ای فرزند عزیزم تو در روز قیامت بازخواست میشوی که چه کرده ای و ترا نمیپرسند  
با که نسبت داشته ای .

۶۷ - خانه کعبه را که میبوسند ...

قطعه بروزن شماره ۱ باقافیه مردف موصول مردف .

۶۸ - گرم پيله : مراد گرم ابريشم است يسه مناسبت آنكه پيله‌اي بر سر گردد

خود ميپند .

### حكايت ۹۰

(۵)

در تصانیف حکما آورده‌اند که کژدم را ولادت معهود نیست ...

۶۹ - کژدم : به عربی عقرب نامیده میشود و عقرب ، با لفظ لاتین scorpio

در فرانسه و انگلیسی scorpion هم‌ریشه است . هم‌ریشگی این الفاظ بواسطه صورت

عقرب، یکی از صورتهای دوازده گانه منطقه البروج بوده است. بعضی از قدما میان تولد و

توالد فرق می‌گذاشتند از جمله می‌گفتند : عقرب مانند جانوران دیگر نیست که از يك

جفت نر و ماده متولد شود بلکه مستقیماً از حاك برمی‌آید . برخی دیگر از قدما در باره

عقرب همان پنداری را داشته‌اند که سعدی بیان فرموده است. البته پندارهای قدیم درست

نیست و عقرب حیوانی است حشره خوار که نیش آن وسپاه سید و آلت دفاعی آن است و

مانند حیوانات دیگر متولد میشود سعدی از پندار قدما نتیجه اخلاقی گرفته و مراد وی

این است که کسی که با اصل خود خیانت ورزد، خیانت و نادرستی فطرت او خواهد شد و

همواره منفور همگان خواهد بود .

۷۰ - احشا : مخفف احشاء جمع حشا . روده و معده که رویهم آنها را درون و

شکم مینامند .

۷۱ - بخورند : به صیغه جمع آورده شده به اعتبار آنکه فاعل محذوف آن بچه‌ها

(۲۰) یا جنس کژدم است .

۷۲ - پسری را پدر وصیت کرد ...

قطعه بروزن شماره ۱ باقافیه متید .

۷۳ - دوستکام : مراد رسیده .

۷۴ - حرمت : بمعنی شکوه و احترام است ، جمع آن حرمت و حرمت با

(۲۵) فتح و ضم راء .

### حكايت ۹۰

فقيره درویشی حامله بود ...

۷۵ - فقيره : مراد زوجه درویش است .

۷۶ - حامله : بر حسب قواعد عربی باید «حامل» گفته شود زیرا صفت‌های مختص

به زنان در عربی علامت تأنیث نمیگردد .

۷۷ - سفره یاران بموجب شرط بنهاد : یعنی چنانکه نذر و شرط کرده بود یاران را میهمانی داد .

۷۸ - سلسله برنای : زنجیر بر گلو (بر گردن) . انتخاب دناى برای هم سجمی با دپای است .

(۵) ۷۹ - زنان باردار ای مرد هشیار....

قطعه پروزن شماره ۷ یا قافیه مردف موصول .

۸۰ - ناهموار : نامسطح، در اینجا مجازاً بمعنی نااهل و نارسازگار است.

### حکایت ۱۱

طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ....

- (۱۰) ۸۱ - پانزده سالگی : علامت قطعی بلوغ شرعی در پسران است و اگر دو علامت دیگر یعنی ترشح غده تناسلی یا روپیدن موی بر محل خاص پیشتر از این زمان در فاصله سالهای ۱۲ و ۱۵ ظاهر گردد، بلوغ مسلم است. در حقیقت، بلوغ، ظاهر شدن کمال آثار جسمانی است و بر حسب محیطهای طبیعی، مختلف میباشد اما از نظر صلاحیت کارهای اجتماعی علاوه بر بلوغ، رشد عقلانی هم لازم است و هر محیطی با در نظر گرفتن حال اکثریت مردم، سنی را بعنوان سن بلوغ قانونی تعیین میکنند و در همه ملل، سن بلوغ زنان از نظر نکاح پیش از سن بلوغ مردان است. در بیشتر کشورهای اروپایی، بلوغ قانونی مردان ۲۱ و بلوغ زنان ۱۸ است. در ایران بلوغ اجتماعی برای همه، ۱۸ است و مردان در هیچده سالگی و زنان در شانزده سالگی میتوانند ازدواج کنند. باری سیدی علیه الرحمه در اینجا بلوغ حقیقی یعنی کمال معرفت را اراده کرده است چه آدمی را وقتی معرفت کامل حاصل میشود که ذات حق بشناسد و محض خود دریابد و بداند که مشیت الهی حیر محض است و جستن رضای حق، کمال انسانی است و مشغول شدن بشهوات و حظ نفس، نشانه ضعف عقل و نادانی است .

۸۲ - موی پیش : موی زهار. در بعضی از نسخهها، موی عابه ضبط شده و آن ضبط با اصطلاح فقهی موافقتر و ضبط اول، فارسی است.

(۲۵) ۸۳ - بصورت آدمی شد قطره آب ...

قطعه پروزن شماره ۷ یا قافیه مردف دارای ردف مرکب .

۸۴ - قطره آب : در اینجا مراد از قطره آب، نطفه است.

۸۵ - چل ساله : انتخاب چهل سال، بعنوان کمال بلوغ عقلانی مقتبس از آیه ۱۵

از سوره احقاف است :

حَسَىٰ إِذَا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَبَلَغَ اَرْبَعِينَ سَنًا قَالَ رَبِّ اَوْزِعْنِي اَنْ اَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي

أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ ترجمه : که چون انسان بکمال نیروی خود رسد و به سن چهل سالگی بالغ گردد ، گوید : خدایا مرا توفیق ده تا نعمتی را که بر من و بر پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای سپاسگزاری کنم و عمل شایسته‌ای پیش گیرم که تو پسندی و به آن راضی باشی .

(۵) ۸۶- جوانمردی و لطف است آدمیت ..  
قطعه پروزن شماره ۷ با قافیه مردف.

در بعضی نسخه‌ها ، « جوانمردی و لطف و آدمیت » ضبط شده . در آن صورت مصراع اول مفعول اول است برای « مپنداره » در آخر مصراع دوم ( ضبط اول صحیحتر مینماید ) .

(۱۰) ۸۷- هیولانی : منسوب به هیولی . تلفظ عربی آن هیولی و هیولی و منسوب آن در عربی هیولی و هیولانی است . لفظ هیولی مأخوذ است از لفظ یونانی Hulé به معنی ماده اول چیزهای مادی . ارسطو ، جسم را مرکب از صورت و هیولی میدانست و آنها را دو جزء عقلی میشناخت . معنی دیگر هیولی ، طرح و مسوده تصویر است که به فارسی آنرا « پذیرا » میگویند .

(۱۵) ۸۸- شنگرف : معرب آن شنجرف ، اکسیدسرخ سرب است که در فرانسه cinabre و در یونانی Kimabari نامیده میشود و سولفور طبیعی جیوه است که آنرا سرنج و اسرنج هم مینامند . فرمول آن  $Pb_3O_4$  . این ماده رنگین در نقاشی بکار میرود . شاید مأخوذ از زنسی فر باشد و آن کانی است که روی جزء ترکیبات آن باشد .

۸۹- زنگار . زاج سبز ( سولفات آهن ) که در نقاشی بکار میرود .

### حکایت (۱۳)

(۲۰) سالی فزاعی در میان پیادگان حجیج افتاده بود....

۹۰- حجیج : جمع حاج است جمع مشهور حاج ، حاج است و ضبط بعضی نسخه هاهم حاج میباشد .

۹۱- داعی : دعا گو . در اینجا مراد خود سعدی است .

(۲۵) ۹۲- فسوق و جدال : دشنام و ستیزه است که بموجب آیه ۱۹۴ از سوره بقره در حج ممنوع است :

وَالْفُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ

۹۳- عدیل : هم عدل معمولاً کجاوه دو لنگه دارد که هر لنگه مساوی و برابر با لنگه دیگری است . هر چه چنین باشد ، هر لنگه آنرا نسبت بد دیگری عدل بکسر عین مینامند . پس عدیل کسی است که در لنگه دیگر کجاوه نشسته است .

۹۴- پیاده عاج : شطرنج ، شش نوع مهره دارد يك نوع آنرا پیاده و بربی



«بیدق» گویند که جمع آن پیادق (معرب پیاده است) . چون مهر، های شطرنج را از عاج میساخته‌اند از اینرو پیاده‌عاج مذکور است تا با پیاده‌عاج موازنه و مجمع داشته باشد.

۹۵- عرصه : بمعنی زمینی است که به ساختمان یا امر دیگری اختصاص یافته باشد و ساختمان را در اصطلاح، «اعیان» مینامند. بر میدان جنگ هم عرصه اطلاق میشود و چون شطرنج بر مینای فنون جنگی ساخته شده از باب مشابهت، صفحه شطرنج را نیز عرصه نامیده‌اند .

۹۶- شطرنج : معرب شترنگ. در پهلوی چترنگ. در سانسکریت چتورنگا بمعنی چهار خانه دارای شش نوع مهره است : شانزده پیاده و چهار رخ و چهار قیل و چهار اسب و دو وزیر یا فرزند و دوشاه . اختراع شطرنج را به حکیم هندی «داهر» یا «سه سه» نسبت میدهند که همزمان با انوشیروان بوده و میگویند بزرگمهر، وزیر انوشیروان در مقابل شطرنج، نرد را ابداع کرد. یونانیان، اختراع شطرنج و نرد هر دو را به «پالامید» یکی از سالاران جنگ «تروآ» نسبت میدهند اما چون تخته نرد در شهر «اور» از بلاد تاریخی کلدیه پیداشده است معلوم میشود که ابداع نرد مربوط به سی قرن پیش از میلاد است. منابع عربی، اصل لفظ نرد را «نردشیر» دانسته‌اند و در آثار پهلوی «نیو اردشیر» آمده و از اینرو آنرا منسوب به اردشیر ساسانی دانسته‌اند. حق این است که نرد که بر اصول نجومی وضع شده (۱۵) متعلق به مردم بابل باشد و اردشیر هخامنشی یا اردشیر ساسانی در آن اصلاحاتی بعمل آورده باشند. انتساب شطرنج به هندوان، قوی مینماید و میگویند : حکیم هندی با ابداع شطرنج خواست شدت نیاز شاه را به رعیت ثابت کند و از پادشاه خواست که بعنوان پادشاه درخانه اول شطرنج یک دانه گندم بگذارند و مقدار دانه‌ها را در هر خانه تا خانه شصت و چهارم مضاعف سازند . شاه و صاحب منصبان درخواست او را کوچک شمردند و چون حساب کردند دیدند (۲۰) سرزمینهای معلوم آن زمان برای تحصیل این مقدار گندم کافی نیست. شماره گندها با حساب صحیح به رقم ۱۸۴۴۶۷۴۴۰۷۳۷۰۹۶۵۱۵۱۵ بالغ میشود .

۹۷- فرزین : در شطرنج، مهره وزیر است و در برهان قاطع «فرز» بکسر اول به این معنی ضبط شده است و در زبان معمول، شخص زرنگ و چابک را «فرز» میگویند. شاید لفظ وزیر (ویشر) بصورت «فرز» و «فرزین» در آمده باشد. در اروپا، مهره وزیر بصورت «فرز» و «فی پرسی» در آمده آنگاه در فرانسه به Vierg بمعنی دوشیزه تبدیل شده پس از این بجای Dame، Vierg گذاشته‌اند و اصطلاح بی بی در ورق، ترجمه Dame میباشد .

۹۸- از من بگوی حاجی مردم گزای را ..

قطعه بروزن شماره ۱۹ باقافیه موصول.

۹۹- حاجی تونیستی شتر است؛ ناظر است به مثلی که در مجمع الامثال میدانی

آمده : وانفتت مالی و حج الجمل . ترجمه : من مال خود خرج کردم و شتر ، حج بجای آورد .

### حکایت (۱۳)

#### هندوییی نقط اندازی همی آموخت ...

۹۰۰ - نقط : عرب نفت . در اوستا نفتا بمعنی « نمناک » در سانسکریت « نف » (۵)

بمعنی شکافتن . در یونانی « نفتا » و در لاتین « نفتا » در اوراق مانوی هم « نفت » بمعنی قیر آمده است . عده ای اصل این لفظ را اکدی میدانند « خوداز » و « نبطو » که یکی از مشتقات آن بمعنی درخشنده است در عربی نبط و نبط بمعنی جوشیدن و خارج شدن آب آمده است و این قول پسندیده است زیرا در سرزمین یا بل (عراق فعلی) از قدیم نفت در سطح زمین وجود داشته و از دور میدرخشیده است . (۱۰)

نفت اندازی : یکی از فنون جنگی بود ، که بوسیله آن به لشکر دشمن با آتش حمله میکردند و گاهی این عمل با منجنیق صورت میگرفته است و همچنین نفت اندازی فن تهیه آتش بازی نیز بوده است .

۹۰۱ - نیین : منسوب به « نی » یعنی ساخته از نی . « نیین » با « نه این » شبه جناس مرقوم دارد . مراد این جمله این است که کسی که ممکن است خودش زودتر از همه از عیب متنفر شود نباید به آن عمل اقدام کند . در هندوستان تمام خانه و گاهی قسمتی از خانه از نی ساخته میشود تا بتوانند آب بر آن بیفشانند و با تبخیر آب در مقابل حرارت هوا مقاومت کنند . (۱۵)

#### ۹۰۲ - تاندانی که سخن عین صوابست مگوی ....

بیت برون شماره ۱۵ با قافیه مردف موصول مردف . (۲۰)

۹۰۳ - نیکوش : ضمیر «ش» در نیکوش مضاف الیه مقدم است برای جواب و نیکو مسند است برای جواب .

### حکایت (۱۴)

#### مردکی را درد چشم خاست ....

(این قطعه نثر مرسل است) (۲۵)

۹۰۴ - بیطار : دامپزشک . جمع آن بیاطره از ریشه یونانی Ippiatros در فرانسه Veterinaire مأخوذ از Veterina بمعنی حیوان دارای سم .

#### ۹۰۵ - ندهد هوشمند روشن رای ...

قطعه برون شماره ۱ با قافیه مردف .

۹۰۶ - خطیر : بزرگه ، دارای خطر و اهمیت .

۱۰۷ - بوريا باف اگرچه بافنده است ...

تظير از نظامی :

بقدر شغل خود باید زدن لاف که زر دوزی نداند بوريا باف

این قطعه، حدیث نبوی را بیاد می آورد :

(۵) أَيْمًا رَجُلِي اسْتَعْمَلَ رَجُلًا عَلَى عَشْرَةِ أَنْفُسٍ عَلِمَ أَنَّ فِي الْعَشْرَةِ أَفْضَلَ مِمَّنْ اسْتَعْمَلَ فَقَدْ

عَشَّ اللَّهُ وَعَشَّ رَسُولُهُ وَعَشَّ جَمَاعَةُ الْمُسْلِمِينَ . (جامع الصغير)

ترجمه : هر گاه مردی کسی را برده تن بگمارد و بداند که در میان آن ده تن

فاضلتر از آن عامل هست نسبت به خدای تعالی و پیغمبر و جامعه مسلمانان ، عَش و نیرنگ

کرده است .

(۱۰)

### حکایت «۱۵»

یکی را از بزرگان ائمه پسر و وفات یافت ...

۱۰۸ - ائمه : پیشوایان . جمع امام .

۱۰۹ - صندوق : بنم صاد و در گفتگوی فارسی بفتح صاد استعمال میشود . جمع آن :

صنادیق (بنظر میرسد عرب چنته باشد).

(۱۵)

۱۱۰ - سوده : ساییده شده . صفت مفعولی از سودن .

۱۱۱ - خالایق : آفریدگان . جمع خلیقه ، خلیقه در فارسی بمعنی آفریده و خلق

بکار نرفته است و تنها در معنی طبیعت و سرشت مستعمل است .

مراد سعدی از این قصه آن است که پرگور مردگان نباید اثری نوشت مگر آنکه

از باب عبرت ضرورت داشته باشد و نیز توحه میدهد که عزت قرآن مجید بیش از آن

(۲۰)

است که در اینگونه کارها از آن استفاده شود .

۱۱۲ - وه که هر گه که سبزه در بستان ...

قطعه بروزن شماره ۱ باقافیه مطلق .

### حکایت «۱۶»

پارسایی بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد ...

(۲۵)

(این داستان به نثر مرسل است)

۱۱۳ - بر بنده مگیر خشم بسیار ...

مثنوی بروزن شماره ۸

این قطعه که بر عایت حال بندگان و بردگان ارشاد میکند ، به اهل تحقیق و تأمل

فرصت میدهد که درباره پیداشدن بندگی و برده فروشی بیندیشند . تاریخ این عمل از وقتی

شروع میشود که زشتی کشتن اسیران جنگی و قربانی کردن آنان در برابر معیبهها ، بر عدهای

از افراد بشر ظاهر میگردد و برده گرفتن اسپر را جانشین کشتن او قرار میدهند و چون تعداد بردگان نزد عده‌ای از افراد، زیاد میشود آن افراد به فروش آنان دست میزنند. دزدان دریایی هم، افراد آزاد را که از جهتی قابل معامله تشخیص میدادند میبردند و بمرض فروش در می‌آوردند.

(۵) دریونان، شخص آزاد در مواردی خصوصاً در برابر ادای دین، میتواند خود یا

فرزند خویش را بفروشد. طرز رفتار با بردگان دریونان زیاد سخت نبوده و عتق و مکاتبه و وصیت به آزاد کردن بندگان دریونان سابقه دارد و حتی بموجب قانونی خاص، یونانی نمیتوانست مرد یونانی را بنده خود سازد و اگر بر حسب جریان معامله، چنین امری اتفاق می‌افتاد، آن بنده آزاد میشد مهندا برای قتل و زجر دادن به بندگان کیفر شدیدی وجود نداشت. در روم مسئله بردگی

(۱۰) بیشتر اهمیت یافت و شدت عمل مولایان رومی نسبت به بردگان خود، معروف است و آن رسم

از روم به نواحی دیگر، سریان یافت منتهی تا حدی آیین مسیح از زجر و خشونت بسیار مانع

گردید و تحریر و عتق و مکاتبه و تدبیر در دین اسلام موجب آن شد که افرادی از ملل

منلوب یا اقوامی نیمه متمدن در خانواده‌های مسلمانان تربیت شوند و پنجوی از انحاء، آزاد

گردند. چنانکه عده بسیاری از غلامان ترك در تشکیلات اسلامی به امارت و سلطنت رسیدند

(۱۵) اما از کنیزان غالباً بعنوان خدمت در خانه استفاده میشد و گاهی کنیزان از مولاهاى خود

دارای فرزند میشدند و چون در اسلام بین انواع فرزندان هیچگونه تفاوتی نبود، پسران

این کنیزان گاهی بواسطه بالا بودن سطح تربیت مادران خویش بر دیگر فرزندان مولی،

برتری مییافتند چنانکه مأمون خلیفه عباسی یکی از آنها است. بیگمان مادران چنین فرزندان

به آزادی و حریت، حتی به برترین مقامات اجتماعی زنان، ترقی مییافتند. در قرن هجدهم

(۲۰) انتقادات بسیار شدید علیه رسم بردگی و بنده فروشی از طرف نویسندگان بزرگ منتشر شد و

در قوانین انقلاب فرانسه که در سال ۱۷۹۴ مدون و در ۱۸۰۴ بوسیله ناپلئون بناپارت

موشح شد، بردگی لغو گردید لکن عملاً معاملات برده فروشی همچنان جریان داشت. نخست

انگلستان در این باره به اقدامات اساسی دست زد و در معاهدات خود با دولت‌های دیگر، لغو

بردگی را گنجاند و بتدریج از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸ دولت انگلیس همین روبه را تعقیب کرد

(۲۵) و مجمع مخالفان برده فروشی در این اقدامات، سهم بزرگی داشت. انتشار کتاب کلبه عموتوم

در ایالات متحده آمریکا علیه برده فروشان و خریداران غلامان و کنیزان برای کارهای مربوط

به زراعت پنبه و نیشکر، هیاهویی برآورداخت. در ۱۸۶۰ هلند و دانمارك، رسم برده فروشی

را لغو کردند و در آمریکا پس از خاتمه جنگ انفصال، آزادی بردگان از سال ۱۸۶۵ قانونی

شد و کنفرانسهای متعدد بین المللی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم تشکیل گردید.

بالاخره ماده دوم کنوانسیون سن ژرمن در دهم نوامبر ۱۹۱۹ و همچنین ماده‌ای از کنوانسیون

ژنو در سال ۱۹۲۶ و ماده چهارم اعلامیه جهانی حقوق بشر ، در دهم دسامبر ۱۹۴۸ همه افراد انسانی را آزاد معرفی میکند و میگوید: هر کسی آزاد متولد میشود و حق ندارد آزادی را از خود سلب کند .

معهذا بموجب پرونده‌هایی که در کمیسیون حقوق بشر موجود است معلوم میشود که هنوز برده فروشی در برخی از نواحی عرب نشین جریان دارد و از دو سال پیش، دولت سعودی هم برده فروشی را منسوخ اعلام کرده است .

۱۱۴ - ارسال و آغوش : دو اسم خاص ترکی است. ارسال بمعنی شیراست و آغوش نامی بوده که فقط بر غلامان نهاده میشده است .

۱۱۵ - فرمانده خود مکن فراموش : یعنی خدا را که فرمان دهنده تو است

از یاد مبر .

۱۱۶ - بزرگترین حسرتها در روز قیامت آن بود که بنده صالح را بیست و برند و خواجه طایح را بدوزخ : ناظر است به خبری که در احیاء علوم الدین فزالی و کتب دیگر بدین مضمون نقل شده:

ابو مسعود انصاری یکی از بندگان خود را میزد. پیغمبر اکرم او را از پشت سر ندا داد و چون ابو مسعود دانست که نداده‌نده پیغمبر است دست از بنده بازداشت. پیغمبر فرمود بدان که قدرت خدا بر تو بیش از قدرت تو بر او است چرا هنگامیکه بنده ترا به خدا قسم میداد از او دست بازداشتی و هنگامی که مرادیدی او را رها کردی. ابو مسعود آن بنده را آزاد کرد. پیغمبر اکرم فرمود: اگر چنین نکرده بودی روی ترا آتش دوزخ میسوخت .

۱۱۷ - بر غلامی که طوع خدمت بست ....

قطعه برون شماره ۱ با قافیه مردف .

### حکایت «۱۷»

سالی از بلخ بامیان سفر بود و راه از حرامیان پر خطر ...

۱۱۸ - بامیان : شهری بوده است نزدیک بلخ که معبد معروفی از بوداییان در آن بود. و در آن معبد دو بیت معروف را بنام سرخ بت و حنک بت میپرستیدند و سهرت بامیان تا جایی بوده که بلخ را به آن اضافه کرده‌اند .

۱۱۹ - چرخ انداز : کمان دار. کمان جنگی دارای چرخ بوده است .

۱۲۰ - زه : پکسراول. بمعنی بند کمان است .

در این فقرات رعایت سجع و موازنه شده و با آوردن کسوس و سپر و تیر و شمشیر صنعت مراعات النظیر بسکار رفته و آواز کوس، به رعد و رحشندگی شمشیر ، به برق همانند گردیده است .

- ۱۴۱ - نيفتاده در دست دشمن اسير ....  
بيت برون شماره ۳ باقافیه مردف .
- ۱۴۲ - پيل کو، تاکتف و بازوی گردان پيند ....  
بيت برون شماره ۱۵ باقافیه مقيد موصول مردف
- ۱۴۳ - کلوخ کوب . مرکب از کلوخ، که گل خشکیده و خاله بهم فشرده است  
(۵) و کوب، صفت فاعلی مرخم. رویهم کلوخ کوب، وسیله‌ای است مانند پیل بادسته بلند و بر سر آن  
قطعه چوبی است مانند پنک دوسر برای کوبیدن و نرم کردن کلوخ‌های زمین بیل زده، که هم اکنون  
در یزد و کرمان و شیراز در نزد دهقانان معمول است .
- ۱۴۴ - بیار آنچه داری ز مردی وزور ....  
بيت برون شماره ۳ باقافیه مردف .  
(۱۰)
- ۱۴۵ - نه هر که موی شکافد به تیر جوشن خای ....  
بيت برون شماره ۱۲ باقافیه مردف
- ۱۴۶ - جوشن خای : مرکب از «جوشن» لفظ عربی بمعنی زره و «خای» ، صلت  
فاعلی مرخم (حاینده) .
- ۱۴۷ - به کارهای گران مرد کار دیده فرست ....  
قطعه برون شماره ۱۲ باقافیه مقيد .  
(۱۵)
- ۱۴۸ - پیوند : در پهلوی Patvand . پیوند گسلیدن؛ رسیدن اتصال است و  
مراد از آن پاره شدن رگها یا بندها است .
- ۱۴۹ - دانشمند : دانشمند در اینجا بمعنی فقیه آمده و مراد این است که شخصی  
(۲۰) که در جنگ تجربه داشته باشد برایش جنگ چنان آسان است که مسئله شرعی برای فقیه .
- حکایت «۱۸»
- توانگر زاده‌ای را دیدم بر سر گور پدرنشسته ...
- ۱۳۰ - کتابه : بکسر اول ، آخوذ از عربی همان است که در زبان معمول ، کتیبه  
میگویند و آن کاغذ یا پارچه یا سنگی است که بر آن عبارتهایی زیبا یا خطی جلی و نیکو بنویسند .
- ۱۳۱ - رخام : باضم اول، نوعی سنگ سفید .  
(۲۵)
- ۱۳۲ - مَوْتُ الْفُقَرَاءِ رَاحَةٌ وَمَوْتُ الْأَغْنِيَاءِ حَسْرَةٌ : ترجمه : مرگ  
درویشان آسایش است و مرگ توانگران حسرت. اصل حدیث بنظر نرسید و مضمون آن از جمله  
مقبولات است اما در حدیث آمده است الْمَوْتُ رِيحَانَةٌ الْمُؤْمِنِ : ترجمه : مرگ برای  
مؤمن گل و ریحان است .

۱۳۳ - بحر که کمتر نهند بروی بار ....

بیت پروزن شماره ۱ باقافیه مردف .

۱۳۴ - مرد درویش که با رستم قافه کشید ....

قطعه پروزن شماره ۱۵ باقافیه مردف مردف .

(۵)

### حکایت «۱۹»

بزرگی را پرسیدم از معنی این حدیث ....

۱۳۵ - **أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ النَّبِيِّ بَيْنَ جَنْبَيْكَ**

ترجمه : دشمن ترین دشمنان برای تو نفس تو است که میان دو پهلوئی تست .  
اعدا : اسم تفضیل است ازعدو .

(۱۰)

۱۳۶ - **جَنْبَيْكَ** : دو پهلوئی تو ، جنبی مثنی است که نون آن به اضافه افتاده .

نظیر این حدیث از حضرت علی علیه السلام بنقل مستدرک الوسائل :

**لَا عَدُوَّ أَعْدَىٰ عَلَيَّ الْمَرْءُ مِنْ نَفْسِهِ** : ترجمه : هیچ دشمنی برای آدمی

دشمن تر از نفس خودش نیست .

۱۳۷ - **أَرَادَ** : ارمی بکار بردن . مخفف مداراة ، مصدر باب مفاعله .

(۱۵)

۱۳۸ - فرشته عوی شود آدمی ز گم خوردن ....

قطعه پروزن شماره ۱۶ باقافیه مردف .

در این بیت فرشته و بهائم و جهاد که سه طبقه از موجودات است جمع آمده .

۱۳۹ - **جَمَاد** : بفتح اول ، جمع آن جمادات ، چیزی است که نمو و حیات نداشته

باشد ، اما جامد ، در مقابل مایع و بخار واقع است و یکی از حالات سه گانه جسم است .

(۲۰)

۱۴۰ - **خَالَفَ نَفْسًا** : برخلاف نفس .

۱۴۱ - **عَرَادَ** : اسم مفعول از اراده .

در بیت اخیر صنعت ردالمجز علی الصدر بکار رفته زیرا بیت بالفظ «مراد» شروع میشود

و بالفظ «مراد» خاتمه مییابد .

### حکایت «۲۰»

(۲۵)

جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی

یکی بر صورت درویشان نه بر سیرت ایشان در محلی دیدم نشسته :

در این قسمت سجع و موازنه و ترصیع بکار رفته .

۱۴۲ - **شَنَعْتَ** : بضم شین و سکون نون بمعنی سرزنش .

۱۴۳ - **دَسْتُ** : اضافه دست به قدرت و پای به ارادت اضافه استعاری است .

یاء دشمنی ، یاء ابهام و تخصیص است .

- ۱۴۴ - کریمان را بدست اندر درم نیست ....  
فرد بروزن شماره ۷ با قافیه مطلق مردف.
- ۱۴۵ - پرورده نعمت بزرگانم ؛ بعنوان صله آمده است و در مقام جلب خاطر اغنیا است و سبب طرفداری از آنان را بیان میکند.
- ۱۴۶ - دخل مسکینان ؛ در اینجا مجازاً بمعنی سبب دخل است و معنی اصلی دخل ،  
(۵) آن چیزی است که در مال کسی وارد شود . در مقابل ، خرج آنچه راست که از مال کسی خارج گردد .
- ۱۴۷ - مقصد ؛ بکسر صاد ، اسم مکان بمعنی محل توجه و قصد و بفتح صاد مصدر میمی بمعنی قصد .
- ۱۴۸ - تناول ؛ در لغت بمعنی گرفتن است و در زبان فارسی مجازاً بمعنی صرف کردن مخصوصاً صرف کردن غذا بکار میرود .  
(۱۰)
- ۱۴۹ - ارامل ؛ بمعنی پیوگان ، جمع ارمه بفتح اول و سوم .
- ۱۵۰ - جیران ؛ همسایگان . جمع جار .
- ۱۵۱ - توانگران را وقف است و نذر و همهمانی ...  
قطعه بروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول .
- ۱۵۲ - فطره ؛ زکوت بدن است که در روز عید رمضان (اول شوال) باید ادا شود .  
(۱۵)
- ۱۵۳ - اعتناق ؛ بکسر اول مصدر باب افعال بمعنی آزاد کردن بندگان است .
- ۱۵۴ - هدی ؛ بفتح اول و سکون ثانی شتربا گو سفند یا حیوان دیگری است که در روز حج باید صاحبان قربان کنند و گاهی عنوان کفاره دارد و برای جیران تعبیری است که مرتکب شده اند .
- ۱۵۵ - دورگعت ؛ مراد ، دورگعت نماز است .  
(۲۰)
- ۱۵۶ - بصد پریشانی ؛ عبارت قید وصفی است یعنی با صد گونه آشفتگی خاطر .
- ۱۵۷ - اقر ؛ در مقام تقسیم است یعنی وسیله تقرب اگر توانائی بر بخشش یا نیروی سجود و عبادت باشد ، برای توانگران بهتر مقدور است .
- ۱۵۸ - مزکی ؛ اسم مفعول بمعنی پاک شده بواسطه دادن زکوة .
- ۱۵۹ - عرض ؛ بکسر اول یعنی آبرو و ناموس .  
(۲۵)
- ۱۶۰ - مصون ؛ اسم مفعول از مصان ، بیرون یعنی حفظ شده .
- ۱۶۱ - سیر ؛ گردش
- ۱۶۲ - شب پراکنده خسب آنگه بدست . . .
- قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مردف موصول .
- ۱۶۳ - وجه یا مدادان ؛ وجهی که فردا باید از باسداد خرج کند .



۱۶۴ - تحرمة : مصدر دوم باب تفعیل بمعنی تکبیرة الاحرام بمعنی گفتن الله اکبر برای شروع نماز .

۱۶۵ - عشا : بکسر اول مخفف عشاء معنی نماز خفتن که چهار رکعت است و بعد از نماز مغرب گزارده میشود .

(۵) ۱۶۶ - عشا : بفتح اول مخفف عشاء بمعنی شام ، غذائی که در شب خوردند .  
مراد این است که توانگر مشغول ادای نماز عشاء است و درویش در انتظار قذای شب نشسته است .

۱۶۷ - خداوند نعمت به حق مشغول ....  
بیت پروزن شماره ۳ باقافیه مطلق .

(۱۰) ۱۶۸ - مشغول : بکسر عین . اسم فاعل از باب فاعل بمعنی بکار پردازنده .  
۱۶۹ - پراگنده روزی پراگنده دل : مراد از این مصراع این است : کسی که روزی و معیشتش نابسامان باشد ، دلش پریشان و پراگنده است و نمیتواند به عبادت خدا متوجه باشد .

۱۷۰ - أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْفَقْرِ الْمَكِبِّ وَمُجَاوِرَةٍ مَنْ لَا أَحِبُّ

(۱۵) ترجمه : به خدا پناه میبرم از فقر به روی اندازنده ، و هلاک کننده ، و همسایگی با کسی که او را دوست ندارم .

۱۷۱ - مکب : بضم میم و کسر کاف و تشدید با بمعنی به روی افکننده . (کباب از این ریشه است) .

۱۷۲ - الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارِ بَيْنَ : ترجمه : فقر ، سیاهی روی (سیدروئی)

(۲۰) در دوسرا است .

این حدیث در سفینه بحار بنا بر روایت عامه نقل شده و مراد از آن گداسنی و حرم و خواهندگی است . بعضی معنی فقر را در این حدیث همان فقر عرفانی و حاجتمندی به خدا دانسته اند و گفته اند : مراد از سوادوجه ، خال روی است که مایه زینت و آرایش میشود و بنا بر این تعبیر ، حدیث در مقام مدح فقر است .

(۲۵) ۱۷۳ - الْفَقْرُ فَخْرِي وَبِهِ أَفْخِرُ : ترجمه : فقر مایه افتخار من

است و به آن فخر میکنم . این حدیث نبوی در سفینه بحار ضبط شده و بنا بر نقل همین کتاب در بعضی روایات در آخر آن عبارت « و به افتخار علی سایر الانبیاء » آمده است . مراد از فقر فقر الی الله است و نیز ممکن است بر فقر ضدغنی و توانگری قابل انطباع باشد . زیرا در سوره ضحی به فقر پینمبر اکرم و توانگر ساحتن وی تصریح شده در کتاب لؤلؤ المصروع ، این حدیث به نقل ابن تیمیه از جمله احادیث موضوعه بشمار رفته .

۱۷۴ - ابرار : نیکوکاران، جمع بر و بار .

۱۷۵ - ادرار : مصدر باب افعال . معنی اول آن تراوش کردن خیر است و اصطلاحاً  
بمعنی مستمری است که از مال وقف یا صدقه و مانند آن به کسی بدهند . مراد سمدی از این  
عبارات مرصع آن است که فقر درویشی وقتی سبب افتخار و مهابات است که صاحب آن به رضای  
حق تسلیم شود و بحکم قضا ، سرسپارد ، اما کسی که ظاهر خود پیاراید و خرقه صوفیان نیکوکار  
پوشد ولی بخواهد با در یوزگی و استفاده از وقف و صدقات امرار معاش کند ، فقرا و فقری نیست  
که مایه افتخار پیمبر باشد . (۵)

۱۷۶ - ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ ...

رباعی بروزن شماره ۵ با قافیه مردف .

مراد بیت اول چنین است : ای کسی که مانند طبل هستی و در درون چیزی نداری و  
فقط آوازت بلند است ، برای آمادگی سفر جنگی توشه لازم است و بدون توشه تدبیری ممکن  
نیست . (۱۰)

۱۷۷ - تسبیح هزار دانه : تسبیحی است که اهل ذکر دارند و با آن شماره اذکار  
خود را نگاه میدارند .

۱۷۸ - بینجامد : در بعضی از نسخه ها «نینجامد» آمده است . (۱۵)

۱۷۹ - كَادَ الْفُقْرَانُ يَكُونُ كُفْرًا : باقی حدیث چنین است :

وَ كَادَ الْحَسَدُ أَنْ يَقْلِبَ الْقَدَرَ ترجمه : فقر ممکن است به کفر منتهی شود یعنی فقیر  
حریص ، برای دفع حوائج خود راه غیر مشروع در زندگانی پیش گیرد یا زبان  
به کلمات کفر آمیز بگشاید یا آنکه کافران از فقر وی سوء استفاده کنند و او را به کفر بخوانند .  
همچنین ممکن است حسد بر تقدیر آدمی غالب آید و تقدیر خوب را به قضای بد بگرداند . در (۲۰)

کتاب جامع الصغیر بجای «أَنَّ يَغْلِبَ الْقَدَرَ» «أَنَّ يَكُونُ سَبْقَ الْقَدَرَ» ضبط شده  
و این کتاب ، حدیث را از حیلۃ الاولیاء به روایت انس نقل کرده است .

۱۸۰ - ابناء جنس ما : مراد ، فقرا و درویشان است .

۱۸۱ - يدعلیا : دست بالایی .

علیا : اسم تفضیل مؤنث است و مذکر آن اعلی است . (۲۵)

۱۸۲ - يد سفلی : دست زیرین .

سفلی : مؤنث اسفل است .

مراد از ید علیا ، دست دهنده است و مراد از ید سفلی ، دست گیرنده و اشاره است به  
حدیث صحیح نبوی که ابن حنبل در مسند و طبرانی در کبیر روایت کرده اند :

أَيْدِي الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى «وَأَبْدَأُ بِمَنْ تَعْمَلُ» ترجمه : دست دهنده بهتر

از دست گیرنده است بخشش خود را از کسانی شروع کن که تحت کفالت تواند .

۱۸۳ - محکم تنزیل : قرآن مجید که بیان و حکمش استوار است .

۱۸۴ - اُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ سوره صافات آیه ۴۱

ترجمه : برای اهل بهشت ، روزی دانسته شده و معین است .

(۵) ۱۸۵ - تابدانی که مشغول کفالت از دولت عفاف محروم است و ملک فراغت زیر

نگین رزق معلوم : یعنی کسی که برای تأمین مخارج ضروری زندگانی فکیران است، از دولت پاکدامنی بی بهره میماند و ملک آرایش خاطر، کسی را مسلم است که رزق معلوم زیر نگین و تحت اختیار او باشد .

۱۸۶ - نگین : بفتح اول یا پکسر اول بنا بر قاعده اتباع ، گوهر و سنگ قیمتی است

(۱۰) که در اکثری و زیور دیگر بکار گذارند و چون مهر سلطنتی بر مکتب نقش میشده ، زیر نگین داشتن کنایه از روانی حکم است .

۱۸۷ - تشنگان را نماید اندر خواب . . .

بیت پروژن شماره ۱ با قافیه مردف .

۱۸۸ - وقاحت : بفتح اول بمعنی بیشرمی .

(۱۵) ۱۸۹ - تریاق : پادزهر .

۱۹۰ - معجب : بضم اول و فتح ثالث بمعنی خود پسند .

۱۹۱ - نفور : بفتح اول بمعنی نفرت آور بیزار کننده .

۱۹۲ - مفتتن : اسم فاعل از باب افتعال بمعنی شفته .

۱۹۳ - نظر نکنند الا بکراهت : از روی نفرت به مردمان نگه میکنند و آنان را

(۲۰) حقیر میپندارند .

۱۹۴ - نه آن درسردارند که سر به کسی بردارند : یعنی هرگز در فکر آن

نیستند که به کسی توحه کنند. در بعضی نسخه ها بجای بردارند، «فرود آورنده آمده و در آن صورت آماده نبودن آنان را برای تواضع و تسلیم به حقیقت میرساند .

۱۹۵ - گر پیر بهر بمال کند فخر بر حکیم . . .

(۲۵) فرد پروژن شماره ۱۹

۱۹۶ - کون خر : مقصد حمار و مردم ناهموار و نادان. سعدی به ایهام هر دو معنی

را اراده کرده است.

۱۹۷ - کاف و عنبر : کاشالوت که در روده اش عنبر پیدا میشود (رجوع شود به عبیر).

۱۹۸ - غلط گفتمی : (غلط کردی) : یعنی حطا گفتمی ، حطا کردی .

۱۹۹ - آزار : ماه ششم از ماههای رومی مقارن با فروردین. (راجع به ماههای رومی

رجوع شود به تعلیقات بردیباچه، ذیل شرح لفظ تموز) .

۴۰۰ - درمی بی من و اذی ندهند : یعنی درمی بدون منت گذاردن و آزردن خاطر به مسکینان نمی دهند .

۴۰۱ - من و اذی : الفظی است مقتبس از قرآن مجید سوره بقره آیه ۲۶۲

(۵) الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ تُمْ لَا يُنْبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلَا أَذًى لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

ترجمه : کسانی که مال خود را در راه خدا خرج میکنند و در پی انفاق خود، منت و آزاری نمی آورند ، مزدایشان در نزد پروردگار ثابت است و ترسی برایشان نیست و اندوهگین نمیشوند. (در پی این آیه ، دو آیه دیگر قرآنی از د من و اذی ، نسبت به گیرندگان صدقه نهی کرده است) . (۱۰)

۴۰۲ - سیم بخیل وقتی از خاک بدر آید که او در خاک رود : یعنی پول اندوخته شخص خسیس را وقتی از زیر خاک درمی آورند که خود او مرده و در زیر خاک رفته باشد.

۴۰۳ - به رنج و سعی یکی نعمتی بچنگ آرد ...

بیت بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول .

۴۰۴ - گفتمش بر بخل خداوندان نعمت : ... (۱۵)

مراد این است که چون گدا بودم ای و از آنان درخواست کرده ای و بر آورده نشده است ، به بخل آنان پی برده ای و اگر کسی طمع بکنار بگذارد برایش کریم و بخیل تفاوت نمیکند .

۴۰۵ - محك : یاد و فتحه مأخوذ است از لفظ عربی «محك» یا کسر میم و تشدید کاف که اسم آلت مشتق از حك است محك ابزاری بوده که با آن طلا را میخراشیده اند و از روی ورن مخصوص ریزه های آن عیارش را بدست می آورده اند . بتدریج محك بر وسیله آزمایش صفات و اخلاق اطلاق شده است . (۲۰)

۴۰۶ - غلیظان شدید : ناظر بعبارت قرآنی است ، آیه ۶ از سوره تحریم :

«علیها ملئكة غلاظ شداد» یعنی بردوزح، فرشتگان سختگیر و سختگوی موکلند با اقتباس این الفاظ خانه توانگران به دوزخ ضمناً همانند شده است. (۲۵)

۴۰۷ - بار عزیزان ندهند : آذن ورود به اشخاص گرانمایه نمیدهند .

۴۰۸ - آن را که عقل و همت و تدبیر و رای نیست ...

بیت بر وزن شماره ۱۹ با قافیه مردف مردف.

۴۰۹ - رقعہ : نامه و در اینجا عریضه درخواست است .

۴۱۰ - محال عقل است : یعنی در نزد خرد ناممکن است اضافه محال به عقل،

اضافه تخفیفی است .

\*قاعده راجع به اضافه: هر گاه حرف اضافه بسیط یا مرکب میان صفت و متمم آن برداشته شود و صفت به متمم خود اضافه شود این اضافه را، اضافه تخفیفی می نامند. مثال: مطلع اسرار، رونده صحرا. یعنی مطلع از اسرار، رونده به صحرا.

(۵) ۴۱۱ - اگر ريك بیابان در شود چشم گدایان پر شود: تمثیل .

پرشدن چشم گدایان و باز ایستادن ایشان از توقع بر امر محالی معلق شده یعنی چون همه ریگهای بیابان هرگز در نخواهد شد، چشم گدایان هم، هیچگاه پر نخواهد گردید . (محال بودن شرط در اینجا از دو جهت است یکی تبدیل ریگ به بیابان به در و دیگر استغراق این فرض محال بقسمی که شامل همه ریگها شود .

(۱۰) ۴۱۲ - دیده اهل طمع به نعمت دنیا ....

فرد برون شماره ۲۰ .

۴۱۳ - مخوف: اسم مفعول از «خاف»، «بخاف» بمعنی ترسناك. آنچه از آن ترسند،

خوف و خشیه و هیبت که بمعنی ترسیدن است گرچه باید اصولاً متعدی بواسطه باشد در عربی بصورت متعدی بیواسطه زیاد استعمال شده است. بنا بر این، اشتقاق اسم مفعول از آنها بی واسطه حرف جر جایز است .

(۱۵)

۴۱۴ - توابع: نتیجه ها، دنباله ها، جمع تابع .

\*قاعده راجع به جمع: وزن فواعل غالباً جمع فاعله میباشد لکن گاهی هم جمع فاعل است مانند: ظواهر، جمع ظاهر، بواطن، جمع باطن . شواهد، جمع شاهد .

۴۱۵ - سگی را اگر کلوخی بر سر آید . . . .

(۲۰) قطعه برون شماره ۷ با قافیه مردف موصول .

۴۱۶ - و اگر نعشی دو کس بردوش گیرند . . . .

مفاد این بیت چنین است که اگر جنازه ای بردوش دو کس باشد شخص فرومایه حریص پندارد که طبق خوردنی است و به این طمع در پی آن می افتد .

۴۱۷ - اما صاحب نعمت دنیا به عین عنایت حق محفوظ است و به حلال

(۲۵) از حرام محفوظ :

یعنی دارنده نعمت دنیا مورد توجه لطف الهی است و بواسطه داشتن مال حلال از دست زدن به وسیله های حرام محفوظ است .

۴۱۸ - عین: معنی عین در اینجا مجازی است و میان عین و عنایت، شبه اشتقاق بچشم می خورد .

۴۱۹ - ملحوظ: بمعنی نگاه شده مصدر آن لحظ . «لحاظ و ملاحظه» از این ریشه

ست و معنی لحظه، در اصل، یکبار نگاه کردن بوده و بتدریج در معنی وقت اندك (يك چشم

- بهم زدن) مرادف بامعنی لمحّه استعمال شده .
- ۴۴۰- من همانا انکار که تقریر ابن سخن نکردم و برهان و بیان نیاوردم  
انصاف از تو توقع دارم : یعنی چنان فرض کن که من دلیل و برهان نیاورده باشم بد  
انصاف خودت واگذار میکنم .
- (۵) ۴۴۱- انکار : فعل امر از انکاشن بمعنی فرض کردن است و انکاره بمعنی وسیله  
اندازه گیری تخمین است .
- ۴۴۲- دغا : نفتح اول بمعنی نادرست و دغل و عیب دار .
- ۴۴۳- پرده معصومی دریده : کسی که در آغاز بیگناه بوده پرده حیایش دریده  
و قبح اعمال زشت از خاطر او رفته .
- (۱۰) ۴۴۴- معصم : بکسر میم اول و فتح سوم ، بمعنی مچ است . بریدن دست از مچ ،  
کیفر شرعی دزدی است .
- ۴۴۵- در نقب گرفته . در هرگامی که بوسیله زدن نقب خواسته اند به خانه ای  
رخنه کنند آنرا گرفتار ساخته اند .
- ۴۴۶- کعب : قاپک پا
- (۱۵) ۴۴۷- نفس اماره : نفس اماره نفسی است که آدمی را به بدی فرمان میدهد و  
مأخوذ است از آیه ۵۳ ار وده یوسف . عرفا و متکلمان بر حسب صفاتی که در قرآن مجید برای  
نفس آمده است به سه گونه نفس قائل شده اند : یکی نفس اماره که وادار کننده به بدی است .  
دیگر نفس لوامه که ملامتگر و سرزنش کننده است و از آن در آیه ۲ از سوره قیامت یاد شده  
است . سوم نفس مطمئنه که دارای وجدان آرام است و آن در آخرین آیه از سوره فجر مذکور  
آمده است . (۲۰)
- ۴۴۸- احصان : خودداری کردن از شهوت حسی است . از این ریشه اسم مفعول  
آن «محصن» به فتح مادم استعمال شده است .  
احصان با عصیان ، تضاد و موازنه و سجع دارد .
- (۲۵) ۴۴۹- بطن و فرج تو مانند و فرزند یک شکم : یعنی شهوت شکم با شهوت جنسی  
پیوستگی دارد . مأخوذ است از کلام غزالی : البطن والفرج توأمان .
- ۴۴۰- حدیثی : در اینجا مراد ، حیوانی نوسال است و مرادف است با حدیث السن .
- ۴۴۱- خبث : بفتح حین : کار بسیار زشت .  
حد شرعی این چنین عمل زشت سنگساری است .
- ۴۴۲- لا رُهبانیة فی الإسلام : عبارت حدیث در کتاب نهایه ابن اثیر چنین  
مذکور است : لا رُهبانیة ولا تبلی فی الإسلام

- ترجمه: ترك زواج و انقطاع از مردم، در اسلام نیست .  
 در طبقات ابن سعد چنین آمده است که عثمان بن مظعون در خانه نشسته و در پروی خود بسته بود خبر به پیغمبر اکرم رسید حضرت به پشت در آمد و دو طرف در را گرفت و دویا سه بار گفت ای عثمان، خدا مرا با حکم رهبانیت مبعوث نکرده است و همانا بهترین دین، شریعت حنیفه سمحه است که آزادی بخش است .
- (۵) ۲۳۳ - مواجب : جمع موجب یعنی سببها .  
 ۲۳۴ - صنم : بت، جمع آن اصنام و در اینجا مجازاً بمعنی زن زیبا است .  
 ۲۳۵ - دست بردل داشتن : کنایه از ناراحت بودن دل و نگران شدن است .  
 ۲۳۶ - صباحت: زیاروی .
- (۱۰) ۲۳۷ - به خون عزیزان فرو برده چنگ ....  
 بیت برون شماره ۳ با قافیه مقید .  
 ۲۳۸ - مناهی : کارهایی که در شرع از آن نهی شده. مفرد مناهی، «منهی» با تشدید یاء، اسم مفعول از نهی است .
- (۱۵) ۲۳۹ - دلی که حور بهشتی ربود و یغما کرد ..  
 فرد برون شماره ۱۲  
 ۲۴۰ - یغما کردن : غارت کردن است و یغمایی منسوب به شهر یغما یکی از شهرهای ترکستان که زیارویان آن مشهور بوده اند . (درباره یغما پیش از این گفتگوشده است) .
- ۲۴۱ - مَنْ كَانَ بَيْنَ يَدَيْهِ مَا اشْتَهَى رُطِبٌ  
 وزن شماره ۲۹
- (۲۰) ترجمه : کسی که در میان دودستش (در اختیارش) بقدری که میخواهد خرما ی تازه باشد ، دسترسی به خرما او را از سنگ زدن به خوشه خرما بی نیاز میسازد .  
 ۲۴۲ - عناقید : جمع عنقود بضم اول بمعنی خوشه خرما یا انگور .  
 ۲۴۳ - چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد ...  
 فرد برون شماره ۲۰
- (۲۵) مراد شعر این است که برای سگ درنده، شتر صالح که مقدس است یا حردجال که گمراه کننده و ناپاک است تفاوتی ندارد و از هیچکدام در نمیگذرد و مقصود او پر کردن شکم از گوشت است بهر طریق که باشد .
- ۲۴۴ - صالح ، نام پیغمبری است که بر قوم ثمود مبعوث شد و از جانب خدا به مردم گفت ، شتر معینی را آزاد بگذارند تا در زمین خدا بچرد و از آب چشمه آنان بنوشد . اما قوم صالح ، این ناقة مقدس را پی کردند و به بیچه او هم آسیب وارد آوردند . چون امر الهی را

- حرمت نداشتند گرفتار عذاب شدند . ( رجوع شود به اعلام قرآن مقاله صالح ) .
- ۴۳۵ - **دجال** : دجال ، مسیح کذاب است که پیش از مسیح و مهدی موعود ظاهر میشود و مردم را میفریبد و او بر خری سوار است . دجال ، بمعنی دشمن خدا است . ( راجع به دجال رجوع شود به اعلام قرآن مقاله مسیح ، قسمت الحاقی ) .
- (۵) ۴۳۶ - **چه مایه** : چه بسیار .
- ۴۳۷ - **مستوران** : پرده نشینان و در اینجا بمعنی پاکان و بیگناهان است .
- ۴۳۸ - **باگر سنگی قوت پرهیز نماند** . . . . .
- بیت برون شماره ۶ باقافیه مردف موصول .
- یعنی افلاس و ناداری از دست پرهیز کاری مهار را میگیرد و مانند اسب رمیده شخص را
- (۱۰) بطرف هلاک میکشاند .
- ۴۳۹ - **حاتم طائی** : از بخشنندگان بزرگ عرب است . درباره وی از این پیش گفتگو شده .
- مراد سعدی از این عبارت «حاتم طائی که بیابان نشین بود اگر شهری بودی از جوش گدایان بیچاره شدی و جامه بر او پاره کردند ، آن است که امکان بخشندگی با وجود متوقدان بسیار ، حاصل نتواند شد و اگر کسان میتوانند بخشش کنند ، از باب آن بوده که گدا چشمی رواج نداشته است .
- (۱۵)
- در نسخه گلستان منسوب به شوریده قسمتی اضافه است باین عبارت : چنانکه در طبیات آمده :
- در من منگر تا دگران چشم ندارند      کز دست گدایان نتوان کرد توایی .
- بنظر پرسد این قسمت را صاحب ذوقی از باب تناسب افزوده باشد . بهر حال طبیات عنوان
- (۲۰) قسمتی از غزلهای شیخ اجل سعدی است و بیت مذکور از غزلی است به این مطلع ،
- ای حسن خط از دفتر احلاق تو بایی      شیرینی از اوصاف تو حرفی ز کتابی
- ۴۵۰ - **هر بیدقی که بر اندی بدفع آن بکوشیدمی** . . . . .
- در این جمله ها از طرفی صحنه مناظره به عرصه شطرنج و از جانب دیگر به میدان جنگ تشبیه شده . بیدق و شاه و فرزین از اصطلاحات شطرنج است که ذیل شرح شطرنج از آن گفتگو شد .
- (۲۵) ۴۵۱ - **نقد کیسه همت** : کنایه از حجت و استدلال است .
- ۴۵۲ - **جعبه** : بمعنی تیردان است اما امروزه در معنی صندوقچه استعمال میشود .
- ۴۵۳ - **هان تاسپر نیفکنی از حمله فصیح** . . . . .
- قطعه برون شماره ۱۹
- مفاد شعر این است که در برابر فصیح نباید سپر انداخت .
- ۴۵۴ - **فصیح** : مراد از فصیح در این بیت شخص زبان باز سخن پرداز است زیرا چنین



کس هنری جز صنعت مبالغه ندارد و آنرا هم از دیگران به عاریت گرفته و دزد معرفت است و حال او به وضع حصاری مانند که در درون آن سر بازی نباشد و فقط برد آن سلاح آویزند  
**۴۵۵ - مستعار :** به عاریت گرفته شده . اسم مفعول از استعاره .

**۴۵۶ - آزریت تراش :** مراد، پدر یا عموی ابراهیم خلیل است که سخن ابراهیم نشنید و در شرک و بت پرستی باقی ماند . در تورات، نام پدر ابراهیم تارح ضبط شده و در باره آزر مقاله جداگانه ای در کتاب اعلام قرآن نگارش یافته است، به آنجا مراجعه شود .  
**(۵)**

**۴۵۷ - لَئِنْ لَمْ تَنْتَهَ لَأَكْفُرَنَّكَ :** گفتاری است که از زبان آزر در قرآن مجید  
 سوره مریم آیه ۴۶ مذکور است .

ترجمه : اگر از اینکار دست بر نگیری ترا طرد یا سنگسار خواهم کرد .

**۴۵۸ - زَنخِدَان :** بمعنی چانه و در اینجا محتمل است مجازاً در معنی موی زَنخِدَان بکار رفته باشد . در عربی زَنخ را ذقن میگویند و میان زَنخ و ذقن و چانه و لفظ محلی زَنج ، رابطه ای وجود دارد . ذقن در عربی مجتمع اللحیین من اسفلها ، تفسیر شده که بر زیر زَنخ و بالای کلو تا پل انطباق است .  
**(۱۰)**

**۴۵۹ - اودرمن ومن دراو فتاده . . . .**

قطعه برون شماره ۸ با قافیه مقید موصول .  
**(۱۵)**

**۴۶۰ - مر افعه :** دادخواست است و محاکمه ، رسیدگی به دادخواست .

**۴۶۱ - عدل :** در اینجا بمعنی عادل بکار رفته و در عربی گاهی مصدر بعنوان صفت ، استعمال میشود و بر مبالغه دلالت دارد .

**۴۶۲ - حلیت :** بمعنی زیور و در اینجا بمعنی وضع ظاهر و هیئت است .

**۴۶۳ - خمار :** بضم اول ، در دسری است که پس از پایان مستی یا هنگام فرارسیدن موقع منظم باده نوشی حاصل می آید .  
**(۲۰)**

**۴۶۴ - شاهوار :** منسوب به شاه یا مورد علاقه شاه .

**۴۶۵ - لذعه :** بفتح اول ، لفظ عربی بمعنی گزش . لذعه نیز بهمین معنی است .

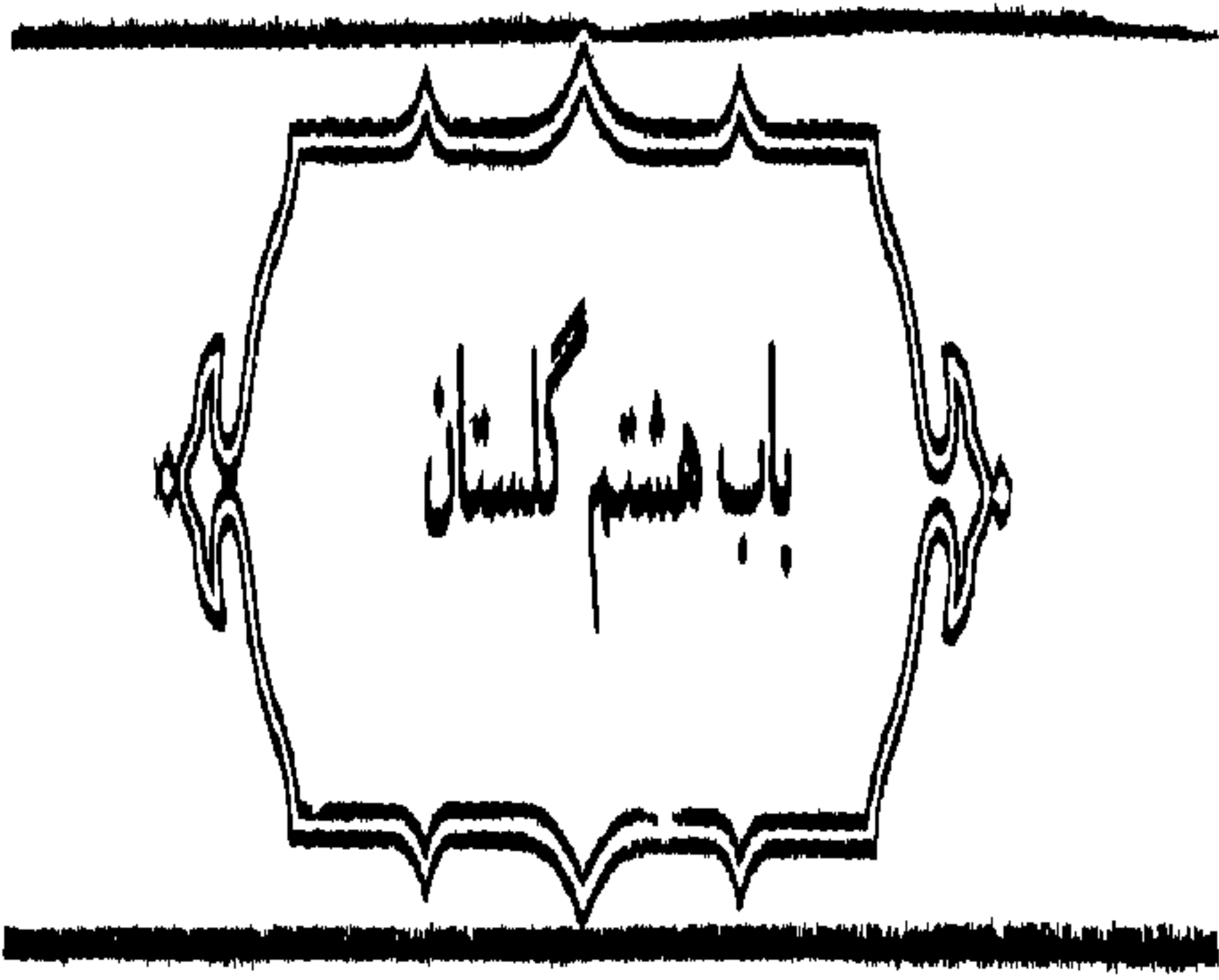
**۴۶۶ - جور دشمن چکند گر نکشد طالب دوست . . . .**

فرد برون شماره ۱۵ .  
**(۲۵)**

**۴۶۷ - کفور :** بفتح اول ، بمعنی بسیار ناسپاس . ضد شاکر .

**۴۶۸ - ضجور :** بفتح اول ، صیغه مبالغه بمعنی بسیار دلتنگ . مصدر آن ضجرت یا ضم اول . ضجور صفت زشت درویش است و معادل با کفور ، صفت زشت توانگر آمده و صابر ، خصلت درویش ، معادل با شاکر ، صیغه نیکوی توانگر شده است .





باب هشتم گلستان



## باب هشتم - در آداب صحبت

(۱)

۱ مال، از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال . عاقلی را پرسیدند: نیکبخت کیست و بدبختی چیست؟ گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت .

(۵)

۲ مکن نفاذ بر آن<sup>۱</sup> هیچکس که<sup>۲</sup> هیچ نگرد

که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد

(۶)

موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که<sup>۱</sup> أَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ نشید و<sup>۲</sup> عاقبتش شنیدی .

(۱۰)

۳ آنکس که به دینار و درم خیر نیندوخت

۴ سر عاقبت اش سر دینار و درم کرد

خواهی منمّتع شوی از دینی و عقبی

با<sup>۱</sup> خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

عرب گوید ۱۰-۱۱-۱۲ جَدُّ وَلَا تَمْنُنْ لِأَنَّ الْعَائِدَةَ إِلَيْكَ عَائِدَةٌ يَعْنِي بِيَخْسُ وَ

منت منه که نفع آن بتوباز گردد.

<sup>۱۳</sup> درخت کرم هر کجا بیخ کرد      گذشت از فلک شاخ و بالای<sup>۱۴</sup> او  
گر امید داری کز و برخوری      بمنت منه اره برپای او

<sup>۱۵</sup> شکر خدای کن که<sup>۱۶</sup> موفق شدی به خیر

<sup>۱۷</sup> زانعام و فضل ، او نه<sup>۱۸</sup> معطل گذاشت      (۵)

<sup>۱۹</sup> منت منه که خدمت سلطان همی کنی

منت شناس از او که به خدمت بداشت

(۲)

دو<sup>۲۰</sup> کس رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده کردند : یکی آنکه اندوخت و  
(۱۰) نخورد و دیگر آنکه آموخت و نکرد .

<sup>۲۱</sup> علم چند آنکه بیشتر خوانی      چون عمل در تو نیست نادانی  
<sup>۲۲</sup> به محقق بود نه دانشمند      چارپایی<sup>۲۳</sup> براو کتابی<sup>۲۴</sup> چند  
آن<sup>۲۵</sup> تهی مغز را چه علم و خبر      که بر او هیزم است یا<sup>۲۶</sup> دفتر

(۴)

علم ، از بهر دین<sup>۲۷</sup> پروردن است نه از بهر دنیا<sup>۲۸</sup> خوردن .      (۱۵)

<sup>۲۹</sup> هر که پرهیز و علم و زهد فروخت

خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت

عالم ناپرهیز گار ، کوریست مشعله دار .<sup>۳۰</sup> یهدی به وهولایهتدی .

<sup>۳۱</sup> بیفایده هر که عمر در باخت      چیزی نخرید و<sup>۳۲</sup> زر پینداخت

## (۵)

<sup>۳۳</sup> ملك از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال یابد .  
پادشاهان به صحبت خردمندان از آن محتاجترند که خردمندان به قربت پادشاهان.

<sup>۳۴</sup> پندی اگر بشنوی ای پادشاه در همه عالم به از این پند نیست  
جز به خردمند مفرما <sup>۳۵</sup> عمل گرچه عمل، کار خردمند نیست (۵)

## (۶)

<sup>۳۶</sup> سه چیز بی سه چیز پایدار نماند : مال، بی تجارت و علم ، <sup>۳۷</sup> بی بحث و  
ملك ، <sup>۳۸</sup> بی سیاست .

<sup>۳۹</sup> وقتی، بلطف گوی و مدارا و مردمی  
باشد که در کمند قبول آوری دلی (۱۰)

وقتی ، بقر گوی که صد کوزه نبات  
که که چنان بکار نیاید که <sup>۴۰</sup> حنظلی

## (۷)

<sup>۴۱</sup> رحم آوردن بر بدان، ستم است بر نیکان و عفو کردن از ظالمان جور  
است بر درویشان . (۱۵)

<sup>۴۲</sup> خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی  
بدولت تو گنه میکند <sup>۴۳</sup> به انبازی

## (۸)

<sup>۴۴</sup> به دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش کودکان، که آن  
به خیالی مبدل شود و این به خوابی متغیر گردد .

۴۵ مشوق هزار دوست را دل ندهی

ور میدهی، آن دل به جدایی بنهی

(۹)

هر آن سرئی که داری بادوست در میان منه ، چه ۴۶ دانی که وقتی دشمن

(۵) گردد. و هر بدی که توانی به دشمن مرسان که باشد که وقتی دوست گردد.

۴۷ به دوست، گرچه عزیز است، راز دل مگشای

که دوست نیز بگوید بدوستان دگر

۴۸ رازی که نهان خواهی با کس در میان منه ، اگر چه دوست منخاص

باشد ، که هر آن دوست را نیز دوستان منخاص باشند ، همچنین ۴۹ مسائل .

(۱۰) ۵۰ خامشی به کا ۵۱ ضمیر دل خویش

با کسی گفتن و گفتن که مگوی

ای ۵۲ سلیم، آب ز سرچشمه ببند

که چو پرشد نتوان بستن جوی

۵۳ سخنی در نهان نباید گفت که برانجهمن نشاید گفت

(۱۰)

(۱۵)

۵۴ دشمنی ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید ، مقصود وی جز آن

نیست که دشمنی قوی گردد و گفته اند : بردوستی دوستان اعتماد نیست تا به تعلق

دشمنان چه رسد .

هر که دشمن کوچک را حقیر می‌شمارد، بدان ماند که آتش اندک را مهمل

میگذارد .



امروز بکش چو میتوان کشت <sup>۶۵</sup> کاتش چو بلند شد جهاں سوخت <sup>۶۶</sup>  
 مگذار که زه کند کمان را دشمن که به تیر میتوان دوخت <sup>۶۷</sup>

(۱۱)

سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرم زده نباشی. <sup>۶۸</sup>

(۵) میان دو کس جنگ چون آتش است <sup>۶۹</sup>

سخن چین بدبخت <sup>۷۰</sup> هیـزم کش است

کنند <sup>۷۱</sup> این و آن خوش دگر باره دل

وی اندر میان کسور <sup>۷۲</sup> بخت و خجل

میان دو تن آتش افروختن <sup>۷۳</sup> نه عقل است و <sup>۷۴</sup> خود در میان سوختن

(۱۰) در سخن با دوستان آهسته باش <sup>۷۵</sup> تا ندارد دشمن خونخوار، <sup>۷۶</sup> گوش

پیش دیوار آنچه گویی <sup>۷۷</sup> هوش دار تا نباشد در پس دیوار، گوش

(۱۲)

هر که با دشمنان صلح میکند، <sup>۷۸</sup> سر آزار دوستان دارد.

<sup>۷۹</sup> بشوی ای خردمند از آن <sup>۸۰</sup> دوست دست

(۱۵) که با دشمنان بود <sup>۸۱</sup> هم نشست

(۱۳)

چون در امضای کاری متردد باشی، آن طرف اختیار کن که <sup>۸۲</sup> بی آزارتر

باشد.

<sup>۸۳</sup> با مردم سهل خوی دشخوار مگوی با آنکه در صلح زند جنگ مجوی

(۱۴)

<sup>۸۴</sup> تا کار، به زر برمی آید، جان در خطر افکندن نشاید. عرب گوید:

آخر الحیل السیف .

چو دست از همه حیلتی در <sup>۷۷</sup> گسست <sup>۷۸</sup> حلال است بردن به شمشیر، دست

(۱۵)

بر عجز دشمن <sup>۷۹</sup> رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشاید.

<sup>۸۰</sup> دشمن چو پینی ناتوان لاف از <sup>۸۱</sup> پروت خود مزن (۵)

<sup>۸۲</sup> مغزیست و هر اسنخوان، مردیست در هر پیرهن

(۱۳)

هر که <sup>۸۴</sup> بدی با <sup>۸۳</sup> بکشد خلق را از بلای او برهاند و او را از عذاب خدای.

<sup>۸۵</sup> پسندیده است بخشایش ولیکن <sup>۸۶</sup> منه بر ریش خلق آزار، <sup>۸۷</sup> مرهم  
ندانست آنکار رحمت کرد برهار <sup>۸۸</sup> که آن ظلم است بر فرزند آدم (۱۰)

(۱۷)

نصیحت از دشمن پذیرفتن خطا است ولیکن شنیدن روا است تما بخلاف آن  
کار کنی که <sup>۸۹</sup> عین صواب است.

<sup>۹۰</sup> حذر که ز آنچه دشمن گوید <sup>۹۱</sup> آن کن

که بر زانو زنی دست <sup>۹۲</sup> تفسابن (۱۵)

گرت راهی نماید <sup>۹۳</sup> راست چون تیر

از آن بر گرد و راه دست چپ گیر

(۱۸)

خشم بیش از حد گرفتن <sup>۹۴</sup> وحشت آرد و لطف بیوقت <sup>۹۵</sup> هیبت برد. نه چندان

درشتی که: که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند.

۹۴ چو نرمی کنی<sup>۹۴</sup> خصم گردد دلیر  
و گسرخشم گیری شوند از تو سیر

درشتی و نرمی بهم در به است

چو<sup>۹۶</sup> رگزن که<sup>۹۷</sup> جراح و مرهم نه است  
درشتی نگیرد خسردمند<sup>۹۸</sup> پیش نه سستی که<sup>۹۹</sup> نازل کند قدر خویش  
نهر<sup>۱۰۰</sup> خویشتن را فزونی دهد نه یکباره تن در زبونی نهد

شیانی با پدر گفت: ای خردمند<sup>۱۰۱</sup> مرا تعلیم ده<sup>۱۰۲</sup> پیرانه یسک پند  
بگفتا: نیکمردی کن نه چندان که گردد خیره گرگ تیز دندان

(۱۹)

۱۰۳ دو کس دشمن ملک و دینند: پادشاه بی حلم و زاهد بی علم.  
۱۰۴ بر سر ملک<sup>۱۰۵</sup> مباد آن ملک فرمانده

که<sup>۱۰۶</sup> خدا را نبود بنده فرمانبردار

(۲۰)

۱۰۷ پادشه باید تا بحدی خشم بردشمنان نراند که دوستان را اعتماد نماند  
که<sup>۱۰۸</sup> آتش خشم، اول در خداوند خشم افتد پس آنگه زبانه به خصم رسد یا نرسد.  
۱۰۹ نشاید بنی آدم<sup>۱۱۰</sup> خاکزاد که در سر کند کبر و تندى و<sup>۱۱۱</sup> باد  
۱۱۲ ترا با چنین تندى و سرکشی نپندارم از خاکى، از آتشی  
در<sup>۱۱۳</sup> خاک<sup>۱۱۴</sup> بیلقان برسیدم به عابدی

گفتم: مرا<sup>۱۱۵</sup> به تربیت از جهل، پاک کن

گفتا: برو چو<sup>۱۱۶</sup> خاک، تحمل کن ای فقیه  
یا هر چه خوانده ای همه<sup>۱۱۷</sup> در زیر خاک کن

(۲۰)

(۶۱)

<sup>۱۱۸</sup> بدخوی در دست خوی بدخود گرفتار است که هر کجا که رود از جنگ  
عقوبت او خلاص نیاید .

<sup>۱۱۹</sup> اگر زدست بلا <sup>۱۲۰</sup> بر فلک رود بدخوی

زدست خوی بدخویش در <sup>۱۲۱</sup> بلا باشد (۵)

(۶۲)

چو بینی ده در سپاه دشمن <sup>۱۲۲</sup> تفرقه افتاد، تو <sup>۱۲۳</sup> جمع باش، و گر جمع  
شوند از پریشانی اندیشه کن.

<sup>۱۲۴</sup> پرو با دوستان آسوده بنشین چو بینی در میان دشمنان جنگ  
و گر بینی که با هم <sup>۱۲۵</sup> یکزبانند کمان رازه کن و بر <sup>۱۲۶</sup> باره <sup>۱۲۷</sup> برسنگ (۶)

(۶۳)

دشمن چو از <sup>۱۲۸</sup> همه حیلتی فروماند، <sup>۱۲۹</sup> سلسله دوستی بجنباند. پس آنکه  
به دوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند.

(۶۴)

<sup>۱۳۰</sup> سرما را بدست دشمن بکوب که از <sup>۱۳۱</sup> احدى الحسنین خالی نشد. اگر  
این غالب آمد ما را کشتی و گر آن، از دشمن رستی. (۱۵)

<sup>۱۳۲</sup> بروز <sup>۱۳۳</sup> معر که ایمن مشو ز خصم ضعیف

که مغز شیر بر آرد چو دل ز جان برداشت

(۶۵)

<sup>۱۳۴</sup> خبری که دانی که دلی بیازارد، تو خاموش باش تا <sup>۱۳۵</sup> دیگری بیارد.

۱۳۶ بلبلا مزده بهار بيار      خبر بد، به بوم، باز گذار

(۲۶)

پادشه را برخيانت کسی<sup>۱۳۷</sup> واقف مگردان مگر آنکه که<sup>۱۳۸</sup> بر قبول کلمه.  
۱۳۹ واثق باشی<sup>۱۴۰</sup> و گرنه درهلاک خود کوشی.

۱۴۱ بسیج سخن گفتن آنگاه کن      که دانی که در<sup>۱۴۲</sup> کار گیر دستخن (۵)

(۲۷)

هر که نصیحت<sup>۱۴۳</sup> خود را می کند او خود به<sup>۱۴۴</sup> نصیحتگری محتاج است.

(۲۸)

فرب دشمن مخور و غرور مداح مخر، که این دام<sup>۱۴۵</sup> زرق نهاده است و آن  
۱۴۶ دامن طمع گشاده . احمق را سنایش خوش آید ، چون لاشه که در<sup>۱۴۷</sup> کعبش (۱۰)  
دمی، فربه نماید .

۱۴۸ الا تا شنوی مدح سحنگوی<sup>۱۴۹</sup> که اندک مایه نفی از تو دارد

که گر روزی مرادش بر نیاری      دو صد چندان عیوبت بر شمارد

(۲۹)

۱۵۰ متکلم را تا کسی عیب نگیرد، سخنش صلاح نپذیرد. (۱۵)

۱۵۱ مشو<sup>۱۵۲</sup> غره بر حسن گفتار خویش      به تحسین نادان و پندار خویش

(۳۰)

۱۵۳ همه کس را عقل خود<sup>۱۵۴</sup> بکمال نماید و فرزند خود بجمال.

۱۵۵ یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند

چنانکه حنده گرفتار حدیث<sup>۱۵۶</sup> ایشانم

<sup>۱۵۷</sup> بطیره گفت مسلمان گراین <sup>۱۵۸</sup> قبالة من درست نیست ، خدایا جهود <sup>۱۵۹</sup> میرانم  
 جهود گفت: <sup>۱۶۰</sup> به تورات میخورم سو گنند و گر <sup>۱۶۱</sup> خلاف کنم همچو تو مسلمانم  
 گر از <sup>۱۶۲</sup> بسیط زمین عقل <sup>۱۶۳</sup> منعدم گردد

بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم

(۳۱)

ده آدمی بر سفرهای بخورند و دوسگ <sup>۱۶۴</sup> بر جیفه ای بسر نبرند حریم، با  
 جهانی گرسنه است وقانع به نانی سیر و حکما گفته اند: توانگری به قناعت، به از  
 توانگری به بضاعت .

<sup>۱۶۵</sup> روده تنگ به يك نان <sup>۱۶۶</sup> تپی پر گردد

نعمت روی زمین پر نکند دیده <sup>۱۶۷</sup> تنگ

<sup>۱۶۸</sup> پدر چون <sup>۱۶۹</sup> دور عمرش <sup>۱۷۰</sup> منقضى گشت (۱۰)

مرا این يك نصیحت کرد و <sup>۱۷۱</sup> بگذشت

که <sup>۱۷۲</sup> شهوت آتش است از وی پرهیز

<sup>۱۷۳</sup> به خود بر، آتش دوزخ مکن <sup>۱۷۴</sup> تیز

<sup>۱۷۵</sup> در آن آتش نداری طاقت <sup>۱۷۶</sup> سوز

به صبر <sup>۱۷۷</sup> ، آبی بر این آتش، زن <sup>۱۷۸</sup> امروز (۱۵)

(۳۲)

هر که در <sup>۱۷۹</sup> حال توانایی نکوی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند.

بد <sup>۱۸۰</sup> اختر تر از مردم آزار نیست که روز مصیبت، کسش یار نیست

(۳۳)

<sup>۱۸۱</sup> هر چه زود بر آید، دیر نیاید .

<sup>۱۸۲</sup> خاک مشرق شنیده ام که کنند (۲۰) بچهل سال ، کاسه ای چینی

صد بروزی کنند در<sup>۱۸۳</sup> در مردشت <sup>۱۸۴</sup> لاجرم قیمتش همی بینی

<sup>۱۸۵</sup> مرغک ار <sup>۱۸۶</sup> بیضه برون آید و روزی <sup>۱۸۷</sup> طلبد

و <sup>۱۸۸</sup> آدمی بچه ندارد خبر از عقل و تمیز

آنکه ناگاه <sup>۱۸۹</sup> کسی گشت، به <sup>۱۹۰</sup> چیزی نرسید

(۵) و بن به تمکین و فضیلت <sup>۱۹۱</sup> بگذشت از همه چیز

<sup>۱۹۲</sup> آبگینه همه جایابی از آن قدرش نیست

<sup>۱۹۳</sup> لعل دشخوار بدست آید از آن است عزیز

کارها به صبر بر آید و <sup>۱۹۴</sup> مستعجیل، <sup>۱۹۵</sup> بسر در آید.

(۳۴)

(۱۰) <sup>۱۹۶</sup> به چشم خویش دیدم در بیابان که <sup>۱۹۷</sup> آهسته <sup>۱۹۸</sup> سبق برداشته بان

<sup>۱۹۹</sup> سمند <sup>۲۰۰</sup> باد پای ار <sup>۲۰۱</sup> تک فروماند شتر بان <sup>۲۰۲</sup> همچنان آهسته میراند

(۳۵)

نادان را به از خاهوشی نیست، و گر <sup>۲۰۳</sup> این مصلحت بدانستی نادان نبودی

<sup>۲۰۴</sup> چون نداری کمال و فضل آن به

(۱۵) که زبان در دهان نگه داری

آدمی را زبان <sup>۲۰۵</sup> فسیحه کند

<sup>۲۰۶</sup> جوز بیمغز را <sup>۲۰۷</sup> سبکباری

<sup>۲۰۸</sup> خری را ابلهی تعلیم میداد بر و بر، صرف کرده عمر، <sup>۲۰۹</sup> دایم

حکیمی گفتش: ای نادان چه کوشی درین سودا بترس از <sup>۲۱۰</sup> نوم <sup>۲۱۱</sup> لایم

نیاموزد <sup>۲۱۲</sup> بهایم از تو گفتار تو خاموشی پیاموز از بهایم

<sup>۲۱۳</sup> هر که تأمل نکند در جواب بیشتر آید سخنش <sup>۲۱۴</sup> ناصواب

یا سخن آرای چو مردم بهوش یا بنشین همچو بهایم خموش

(۳۶)

(۵) هر که باداناتر از خود <sup>۲۱۵</sup> مجادله کند <sup>۲۱۶</sup> تا بداند که دانا است بداند که نادان است

<sup>۲۱۷</sup> چون در آید مه از تویی به سخن گر چه به دانی <sup>۲۱۸</sup> اعتراض مکن

(۳۷)

<sup>۲۱۹</sup> هر که با بدان نشیند نیکی نبیند.

<sup>۲۲۰</sup> گر نشیند فرشته‌ای بادیو <sup>۲۲۱</sup> وحشت آموزد و خیانت و <sup>۲۲۲</sup> ربو

(۱۰) از بدان نیکویی نیاموزی <sup>۲۲۳</sup> ناید از گرگ پوستین دوزی

(۳۸)

<sup>۲۲۴</sup> مردمان را عیب نهانی پیدا مکن که مرایشان را رسوا کنی و خود را بی‌اعتماد.

(۳۹)

(۱۵) هر که علم خواند و عمل نکرد بدان مافد که <sup>۲۲۵</sup> گاورانند و تخم نیفشاند.

(۴۰)

<sup>۲۲۶</sup> از تن بیدل، طاعت نیاید و پوست بیمغز، <sup>۲۲۷</sup> بضاعت را نشاید.

(۴۱)

<sup>۲۲۸</sup> به هر که در مجادله چست، در معامله درست.

<sup>۲۲۹</sup> بس قامت حوس، که زیر <sup>۲۳۰</sup> چادر ناسد

چون بار کنی <sup>۲۳۱</sup> مادر مادر باشد



(۴۲)

اگر شبها همه قدر بودی<sup>۲۳۲</sup> شب قدر بیقدر بودی .اگر سنگ همه لعل<sup>۲۳۴</sup> بدخشان بودیپس قیمت لعل<sup>۲۳۵</sup> و سنگ یکسان بودی

(۴۳)

(۵)

نه هر که بصورت نکوست ، سبرت زیبا دروست . کار ، اندرون دارد نه

پوست .

توان شناخت<sup>۲۳۸</sup> بیکروز در ، شمایل مرد<sup>۲۳۹</sup>که تا کجاش رسیده است پایگاه<sup>۲۴۰</sup> علوم

(۱۰)

ولی زباطنش ایمن مباش و غرّه مشو

که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

(۴۴)

هر که با بزرگان ستیزد ، خون خود بریزد .

خویشتن را بزرگ میبینی راست گفتند ، يك ، دو بیند<sup>۲۴۲</sup> لوچزود بینی شکسته پیشانی تو که بازی کنی<sup>۲۴۳</sup> بسر<sup>۲۴۴</sup> باغوج

(۱۵)

(۴۵)

پنجه باشیرومشت بر<sup>۲۴۵</sup> شمشیرزدن کار خردمندان نیست .جنگ وزور آوری مکن بامست<sup>۲۴۶</sup>پیش<sup>۲۴۷</sup> سر پنجه در بغل به دست

(۴۶)

ضعیفی که باقوی دلاوری کند<sup>۲۴۸</sup> یاردشمن است درهلاک خویش .  
 سایه پرورد را چه طاقت آن<sup>۲۴۹</sup> که رود با مبارزان به قتال  
 سست بازو بجهل میفکند<sup>۲۵۰</sup> پنجه با مرد آهنین چنگال

(۴۷)

(۵)

هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد .  
 چون نیاید<sup>۲۵۱</sup> نصیحتت در گوش اگر<sup>۲۵۲</sup> سرزنش کنند،<sup>۲۵۴</sup> خموش

(۴۸)

بی هنران، هنرمند را نتوانند<sup>۲۵۵</sup> دیدن، همچنانکه<sup>۲۵۶</sup> سگان بازاری<sup>۲۵۷</sup> سگ  
 صید را<sup>۲۵۸</sup> مشغله بر آرند و پیش آمدن<sup>۲۵۹</sup> نیارند یعنی سفله چون به هنر با کسی  
 بر نیاید<sup>۲۶۰</sup> به غیبتش در پوستین افتد.

کندهر آینه<sup>۲۶۱</sup> غیبت حسود<sup>۲۶۲</sup> کوتاه دست<sup>۲۶۳</sup>

که در مقابله<sup>۲۶۴</sup> گنگش بود زبان مقال

(۴۹)

اگر<sup>۲۶۵</sup> جور شکم<sup>۲۶۶</sup> نیستی هیچ مرغ در دام صیاد نیوفتادی بلکه صیاد، خود  
 دام نهادی . (۱۵)

شکم<sup>۲۶۷</sup> بند دست است و<sup>۲۶۸</sup> زنجیر پای<sup>۲۶۹</sup>

شکم بنده ، کمتر برستد خدای .

(۵۰)

حکیمان<sup>۲۷۱</sup> دیر دیر خورند و عابدان بیم سیر و زاهدان<sup>۲۷۲</sup> سد رمق و جوانان  
 تا<sup>۲۷۳</sup> طبق بر گیرند و پیران ناعرق بکنند. اما قلندران چندانکه در معده جای